



# شکوفائی قن و جان

ترجمه ب. کیوان

نوشتہ آ. ماکارنکو

شکوفائی قن و جان

نوشتہ آ. ماکارنکو

ترجمه ب. کیوان

مکارنکو

آ. ماکارنکو

چگونگی شکوفائی تن و جان

در

کانون های تربیتی

ترجمه ب. کیوان

## انتشارات نگاه

- 
- چگونگی شکوفائی تن و جان در کانون های تربیتی
  - آ. ماکارنکو
  - ترجمه ب. کیوان
  - چاپ افست نزدیک
  - چاپ سوم زمستان ۱۳۵۷

«اگر سجایای انسانی ثمره محیط است  
پس باید محیط را انسانی کرد»

## مالکس

### در چند کلمه ....

پداگوژی Pédagogie یا علم تعلیم و تربیت، رشته‌ای از دانش‌های گسترده‌اجتماعی است که پژوهش کودکان، این‌سازندگان دنیای آینده را هدف خود قرار داده است. این دانش‌مانند همه علوم ازیک سلسله قواعد کلی و بنیادی سازمان یافته که به همیج وجه جنبهٔ بومی و سرزمینی ندارند. ولی از آنجاکه عرصه فعالیت این دانش متنوع است و در اینجا و آنجا شرایطی وجود دارد که نه شباهتی با هم دارند و نه از حیث محتوای اجتماعی سازگارند، لذا ویژگی‌ها و اختصاصات سرزمینی و محیطی بر جستگی خاصی پیدا می‌کند. بدین‌جهت گذار از عالم به خاص و بالعکس روند درنگ ناپذیر این علم را تشکیل می‌دهد.

قواعد کلی این دانش می تواند زیربنا و پشتواته مهم آندیشگی برای حل بفرنجی های ویژه همه محیط های تربیتی باشد . دست آوردهایی که در این رهگذر نصیب رهنوردان امر تعلیم و تربیت پنهانه های مختلف ملی می گردد، خود توشهای است که متفاپلاً گسترده شناخت های کلی و عام این دانش را ژرف تر و فراخ تر خواهد ساخت.

کتاب حاضر ثمرة تلاش و پژوهش پایمردانه یکی از برجستگان امر تعلیم و تربیت است که همه فرهیختگان جهان دانش به نوآوری و تازه جوئی های وی باور و اعتراف دارند. آنچه که در مطالعه آثار آ. ماکارنکو اهمیت دارد ، نوع برخورد وی با مشکلات و مسائل بفرنج و بی شمار تربیتی است . ماکارنکو در کارگاه فعالیت و آندیشه اش همه پیش داوری های جزئی و ضد علمی را در شناخت کودکان و حل مسائل تربیتی بدست فراموشی سپرد و پنهان تربیت را از مطلق سازی های ترمذکننده وارهابید . این آندیشمند بزرگ هر مشکلی را بر اساس ژرف بینی های علمی و تجزیه و تحلیل های دقیق منطقی حل و فصل می نمود .

بدین جهت خواننده اگرچه با محیط فعالیت ماکارنکو بیگانه است و در فضایی دیگر و در شرایط مخصوص به خود زندگی می کند ، ولی می تواند با مطالعه دقیق این کتاب به چنان اصول و جهان بینی پویائی دست یابد که با شناخت ویژگی های عام و جهان شمول تربیتی از الگو . سازی و تقلید کورکورانه در امان ماند و بفرنجی های محیط های تربیتی خود را اعم از خانه ، مدرسه و .... از پیش پای بردارد .

ب . کیوان

## سر آغاز

آنتون سمیونویچ ماکارنکو در ۱۳ مارس ۱۸۸۸ در بیولوپولیه از ایالت خارکف، درخانواده یک کارگر نقاش بدنیا آمد. باینکه والدینش در شرایط بسیار سخت مادی قرار داشتند، ولی به پسر خود امکان دادند که تحصیلات شش ساله اش را در مدرسه عالی مقدماتی این شهر پایان رساند و یک سال در دوره آموزگاری این مؤسسه تحصیل کند.

آغاز کار معلمی ماکارنکو با اولین دوره انقلاب روسیه

مصادف بود در ۱۹۰۵ به عنوان معلم مدرسه عالی ابتدائی گریو گفت مشغول کارشد . در این مدرسه زبان روسی ، نقاشی و رسم فنی تدریس می نمود . این معلم جوان در نخستین سال های فعالیت تعلیم و تربیتی خود تلاش می نمود کار آموزشگاهی را در تماس نزدیک باوالدین سازمان دهد و از چهار چوب تنگ آموزش سنتی و قدیمی پا فراتر نمهد .

ماکارنکو در سال های توفانی ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ به کار گران راه آهن مساعدت نمود که محفل های انقلابی را در کانون مدارس حفظ کنند ، او در تدارک مقدمات و کارهای کنگره معلمان مدارس راه آهن شرکت فعال داشت و همواره به مطالعه نشریه های مترقی زمان خود می پرداخت .

در ۱۹۱۱ معلم مدرسه مقدماتی ایستگاه دولینسکائی یا واقع در صد کیلومتری گریوئی روگ او کراین شد و در اینجا بود که استعداد سازماندهی این معلم جوان بنحو بارزی آشکار گردید . او در ساعت های فراغت ، کار تربیتی اش را در قلمروهای بسیار مختلف دنبال می کرد و برای شاگردانش گردش های دسته جمعی ترتیب می داد و با آنها به مسکو ، پترزبورگ و سپاستاپول و غیره مسافرت می نمود . او مطالعه کتاب را در خارج از مدرسه تشویق می نمود و برای شاگردانش شب نشینی ترتیب می داد و وادارشان می کرد که به سرگرمی های مفیدی چون موسیقی ، حل معما و غیره

پردازند.

ماکارنکو در پائیز ۱۹۱۴ که وارد نه سال تجربه در امر تعلیم و تربیت بود، برای تکمیل معلومات خود وارد دانش سرای پولتاوا شد و در این دوره بود که استعدادش را درس و دانش اشعار و نوشتن داستان آزمایش کرد. او در ۱۹۱۷ با موفقیت چشم گیری دوره دانش سرا را به پایان رساند و به کریوکف، همانجا که دوازده سال پیش بکار معلمی پرداخته بود، مراجعت نمود.

استعداد تربیتی ماکارنکو پس از انقلاب اجتماعی کشورش بنحو بارزی شکوفا گردید. سازمان پرورش ملی شوروی مدیریت مدرسه بزرگی را با هزار شاگرد باو سپرد. ماکارنکو از نخستین کسانی بود که اندیشه های نو تعلیم و تربیت را پذیرفت و در مبارزه بخاطر ایجاد مدرسه کارشوروی فعالانه شرکت جست.

برای گردآوردن شاگردانش در یک مجتمع هم پیوند، آنان را به دسته ها و گروه های معین کار تقسیم نمود و در این زمینه اولین آزمایش های لازم را در امر سازماندهی کارکودکان بعمل آورد او از کارهای فوق برنامه نیز غافل نبود و به کمک شاگردان و شرکت معلمان و والدین، به ترتیب نمایش های آماتوری می پرداخت و برای سواد آموزی کارگران، دوره های شبانه در مدرسه بوجود آورد تا بیسوادی را ریشه کن سازد.

اما این فعالیت های متنوع و همه جانبی دیری نپائید. پس از

یک سال کاروتلاش، و قایع جنگ داخلی سبب شد که ماکارنکو آنجارا ترک گوید و به پولناوا برود. او در جریان سال ۱۹۱۹ - ۱۹۲۰ با جدیت فروان مدرسه جدید شوروی را در این شهر بنیاد نهاد. در سال ۱۹۲۰ سومین کنگره جوانان پیشناز روسیه تشکیل شد و وظایف سازمان ها و جمعیت های جوانان شوروی را تراز بندی نمود. موضوع پیوستگی آموزش و پژوهش شوروی با پر اتیک شالوده ریزی مرحله عالی جامعه نوبنیاد، ضرورت بکار گرفتن تمام عناصر مثبت فرهنگ بشریت در بنا نهادن اولین مرحله این جامعه پیشرو و استفاده از شیوه های تازه درجهت گسترش اخلاق نو و مترقی، از تزهیات اساسی کنگره بودند که ماکارنکو و همکاران او مانند همه مردمان شوروی آن را برنامه تربیت خلاق نسل جدید در کشور نوبنیاد شان می دانستند.

ماکارنکو در پائیز ۱۹۲۰ بفرمان سازمان آموزش ملی شوروی در حومه پولناوا برای کودکان بی سرپرست و مجرمین خردسال بیک کلنی تأسیس نمود و به مدیریت آن پرداخت. پس از چند سال این کلنی که در ۱۹۲۱ نام نویسنده بزرگ شوروی، ماکسیم گورکی بآن داده شد، به مرکز مهم تعلیم و تربیت بدل گردید که تجربه آن مدت ها مورد توجه مخالف آموزشی بود.

ماکارنکو در کلنی گورکی، در سایه کار خلاق و پر اتیک دامنه دار، شیوه های تازه و ابتکاریش را در زمینه تربیت انسان

نو پروژه شهر و ندان جامعه نوبنیاد بی ریزی نمود. برپایه این تجربه، به این اعتقاد راسخ رسید که کار تولیدی و اجتماعاً مفید کودکان، نیرومندترین عامل تربیتی بشمار می‌رود.

کار تولیدی اعضای کلنی درساعت‌های محدود و مقرر در زمینه کشاورزی و کارهای صنعتی چون نجاری، کفاشی، آهنگری وغیره با برنامه کاملاً منظم تربیت عمومی و سیاسی واشکال بسیار متنوع پرورش جسمی و زیبائی شناسی در هم می‌آمیخت. کار که در ابتدا فقط جنبه مفید بودنش مطرح بود، خیلی زود به شالوده تمام عبار پروسه تربیتی و مرکز زندگی اعضای کلنی بدل شد.

در سال ۱۹۲۷ به یادبود ف. دزرژینسکی<sup>(۱)</sup>، دوست بزرگ کودکان، کمونی بنام او برای کودکان بی سرپرست در نزدیکی خارکف تأسیس شد و از مأکار نکو برای مدیریت آن دعوت بعمل آمد. طی این دوره کمون مورد بحث توانست با کار برد سیستم تربیتی مأکار نکو که مبتکرش با فروتنی آن را پرورش عادی شوروی می‌نامید، کلکتیویته<sup>(۲)</sup> هم پیوندی بوجود آورد و به مؤسسه نمونه واری

---

۱- دزرژینسکی رئیس کمیسیونی بود که در جمب تدبیتی اجرائیه مرکزی اتحاد فعالیت می‌نمود و هدف این کمیسیون تأمین زندگی بهتر برای کودکان بود. این رجل نامدار در مبارزه بخاطر کمل به نود کان بی سرپرست، فعالیت جوشان و گسترده‌ای داشت. او تا پایان عمر از بذل بهترین مراقبت و همدردی

نسبت به آنان ذره‌ای مضایقه ننمود.

بدل گردد.

در اینجا نیز مانند کلني گور کي، عامل اساسی کار توليدی بود که در صورت بندی اخلاق کودکان بی سرپرست تأثير جدي و بسیار مفیدی داشت. در آغاز، کار در چهار کارگاه نجاری، چلنگری، خراطی و خیاطی سازمان داده شد. سه کارگاه نخستین خيلي زودا ز خارج سفارش درياافت کردند، زيراخصوصيت مؤسسات معمولي توليد را داشتند و طبق طرح و برنامه دقيقی کار ميکردند. تأكيد روی ارزش کار توليدی اين نتیجه را بيار آورد که کمونارها خود هزينه نيازمندي هایشان را تأمین کنند و با پس انداز و منابع مالي خود دو کارخانه يكی برای توليد مته های الکترونيکي و ديگری برای توليد دوربین های عکاسي تأسيس نمایند. در حال حاضر بن دوربینها باعلام اختصاری FED (فلیکس ادموندو یچ ذرزینسکی) در سراسر جهان شهرت دارند.

البته اشتباه فاحشي است، اگر تصور کنیم که ما کارنکو با ترتیب دادن کارتولیدی برای کودکان کمون فقط به نتایج اقتصادي آن توجه داشت، زیربنای نظام پرورشی ما کارنکو از حيث آرمانی و تئوريکي، جهان بیني فلسفه علمي است. طبق اين جهان بیني، پرورش جسمی، فکري، اخلاقی و زیبائی شناسی متکي به آئيني است که بادر آمixin آموزش با کارتولیدي، وسائل لازم را برای پرورش انسان های کامل و بالinde فراهم می آورد. بر اين اساس روشن می شود که

چرا مَاکارنکو اشکال تولید صنعتی بغرنجی چون ساختن مته های الکتریکی و دوربین های عکاسی را برای سازمان دادن تربیت کمونارها انتخاب نمود .

گذار تدریجی کمونارها از یک فعالیت تولیدی به فعالیت دیگر که باعث تکمیل و فرا گرفتن چندحرفه بود ، توأم با آموزش عمومی مدرسه متوسطه امکان می داد ، اصل مهم جهان بینی علمی درباره صورت بندی پلی تکنیک در کمون ذرزینسکی عملی گردد . بدین جهت مَاکارنکو در مقاله ۱۹۳۲ خود ، تحت عنوان « مریبان شانه ها را بالا می اندازند » کاملا حق داشت بگوید که در کمون ذرزینسکی بین کاریابی و کار فکری هیچ نوع جدائی وجود ندارد . دانشکده کار گری کارخانه ماشین سازی خار کف که در سال ۱۹۳۰ در مقابل کمون افتتاح شد ، کودکان بی سر برست را برای پذیرش در مؤسسات عالی آموزشی آماده می کرد . دانشجویان آینده در این دانشکده ، نه تنها از آموزش عمومی مناسب بهره مند می شدند ، بلکه در عین حال همچون کار گران متخصص و ماهری پرورش می یافتدند .

شرکت مستقیم در روند تولید بنگاههای جدید بغرنج ، سازماندهی کار و مدیریت فعالیت اقتصادی عامل نیرومندی برای صورت بندی اساسی ترین کیفیت های اخلاقی و خصوصیت فردی چون انصباط ، اراده ، پشتکار ، مفهوم هم بیوندی و احساس مسئولیت ،

قریحه فرماندهی و روح اطاعت بود و احترام به کار بدی را در افراد  
برمی انگیخت .

کودکان کمون هر روز پنج ساعت به تولید می پرداختند و  
چهار ساعت در مدرسه تعلیم می دیدند . سازماندهی دقیق کار و آموزش  
امکان می داد که آنان در پایان کار روزانه با عشق و افری به فعالیتهای  
دیگر پردازند که هدف آنها صرفاً تربیت جسمی و زیبائی شناسی بود  
تقریباً بیست انجمن (هنر در اماتیک ، هنرهای زیبا ، رقص ، ژیمناستیک  
ادبیات ، چتر بازی و غیره ) بطور مداوم در کمون فعالیت  
داشت .

گردش ها و مسافت های سالیانه توریستی که باعث آشنایی  
اعضای کمون با اوضاع و احوال طبیعی و اقتصادی منطقه های  
مختلف کشور بود ، جای کاملاً شاخصی در پرورش و تعلیم و تربیت  
فوق برنامه داشت .

این مسافت ها در گسترش عشق کودکان نسبت به سر زمین  
محبوب شان و بر انگیختن غرور میهن پرستانه آنان نقش مهمی ایفاء  
می کرد . اعضای کمون از بهترین مؤسسه ها بازدید می کردند ، با  
کارگران پیشو و ملاقات می نمودند و در کار و فعالیت شان شرکت  
می جستند . بدون شک این مسافت های سالیانه برای سلامت و  
نیرومندی جسم و جان آنان تأثیر مهمی داشت .

تجربه کار تربیتی در کمون دزدینسکی توجه بسیاری از

هیات‌های نمایندگی خارجی را که در این دوره از سرزمین شوروی بازدید کردند، بخود جلب نمود.

طی پنج سال اول موجودیت این مؤسسه تربیتی ۱۲۷ هیات نمایندگی از ۳۰ کشور جهان، بر ترتیب آلمان، فرانسه، انگلستان، آمریکای جنوبی، ایالات متحده و غیره از آن بازدید کردند.

در سال ۱۹۳۲ ادواد هریوت سیاستمدار معروف فرانسه پس از بازدید از کمون دزرژینسکی چنین نوشت: «سخت تحت تأثیر قوار گرفته ام.... امروز با یک معجزه واقعی رو برو شدم.... هرگاه این معجزه را به چشمان خود نمی‌دیدم هرگز آن را باور نمی‌کردم.»

در اواسط سال ۱۹۳۵ ماکارنکو به معاونت مدیریت کلنی‌های کار کمیساريای خلق جمهوری شوروی او کراین منصب گردید. اگر چه اوزهیری کمون دزرژینسکی را ناسال ۱۹۳۷ بطور رسی بر عهده داشت، ولی دیگر نمی‌توانست مانند گذشته تمام توجهش را به آن معطوف دارد.

ماکارنکو در پایان ژانویه ۱۹۳۷ برای اقامت دائمی به مسکو رفت و تمام اوقات خود را صرف کار ادبی نمود. اولین اثر مهم او در این زمینه مجموعه‌ای بود درباره بررسی «حرکت سال ۳۰ (۱۹۳۲)» که در آن وضع کمون و کودکان بی

سرپرست تشریع و توصیف می‌گردد.

ماکارنکو در سال ۱۹۳۵ - ۱۹۳۳ با تشویق ستایش آمیز گورکی و بیاری او، دست به انتشار اثر بر جسته اش «منظومه پداگوژی» زد. این اثر او را در ردیف بهترین نویسنده‌گان معاصرش قرار داد.

او در سال ۱۹۳۷ «کتاب والدین» را منتشر ساخت. این کتاب بیش از ده بار تجدید چاپ شد. این واقعیت نفوذ و اعتبار این اثر را در میان مردم ثابت می‌کند. در حال حاضر کتاب والدین نه تنها در شوروی بلکه در کشورهای خارج نیز خوانندگان زیادی دارد.

در عین حال ماکارنکو مقالات متعددی درباره مسائل تربیتی و اتفاقات ادبی نگاشت و به تنظیم سناریوهای تحریر آثار مختلفی به نظر پرداخت.

آخرین اثر بزرگ این نویسنده «پرچم‌ها بر فراز برج‌ها» است که به کمون دزرتینسکی اختصاص دارد. این اثر با اولین کتاب نویسنده «منظومه پداگوژی» پیوند نزدیکی دارد؛ زیرا گروه کودکان پرورش یافته کلنسی گورکی که باماکارنکو به این کمون آمده بودند، هسته مرکزی این کمون را تشکیل می‌دادند.

ماکارنکو علاوه بر کارهای ادبی درباره تربیت در شرایط نظام عالی اجتماعی و تجربه حاصله در این زمینه و درباره امر تعلیم

و تربیت در کشور نوبنیادش سخنرانی های زیبادی نمود .  
ماکارنکو در آوریل ۱۹۳۹ ناگهان چشم از جهان فروبست ،  
به همین سبب فعالیت بارور و متنوع این متفسر و انسان بزرگ در  
مسکو دیری نپائید . مرگ زودرس با او امکان نداد که اثر بزرگ  
و برجسته اش را بنام «اسلوب تربیتی انسان ترازنو» بانمام رساند .

\*\*\*

ماکارنکو اصول متعدد اسلوب تربیتی انسان ترازنو را در  
قالب تئوری مدون ساخت و آن را به مرحله عمل درآورد . در این  
اسلوب ، پژوهانیک بنا نهادن مدرسه شوروی با در نظر گرفتن  
چشم انداز های گسترش یابنده آن در مرحله ساختمان جامعه نوین  
بشری تعییم خود را باز می یابد .

مشخصه نظام تعلیم و تربیتی ماکارنکو قبل از هر چیز این است  
که به پیش بینی روندهای فعال و رهبری شونده امرپرورش و تربیت  
می پردازد و ب آنکه خود را در محدوده کارآموزشی محصور سازد ،  
همه جنبه های زندگی و فعالیت کودکان و نوجوانان را در بر  
می گیرد .

طبق تأکید عمیقاً درست ماکارنکو ، تعلیم و تربیت باید  
بنحوی باشد که بتوان از متنوع ترین راهها و وسائل برای تأثیر مثبت  
که بناخواه برای هر مرتبی مطرح می گردد ، موقع سودجست . این  
امر باعث می شود که از تأثیرات مضر و زیان بخش جلوگیری بعمل

آبد . بنابراین تربیت نباید تنها منحصر به کلاس باشد ، بلکه باید سراسر زندگی دانش آموز را فراگیر و بنحوی رفتار شود که بتوان در زندگی روزانه و در جمیع رفتایش روی او تأثیر گذاشت .

نظریه های ماکارنکو مانند سراسر فعالیت عملی تعلیم و تربیتی اش مشحون از روح بشردوستی اجتماعی ، ایمان عمیق به انسان و عشق پاک بکودکان و جوانان است . پایه اساسی این تعلیم و تربیت عمیقاً بشردوستانه ، همواره بر اصل توقع تکیه دارد . بر اساس این اصل باید تا آنجا که ممکن است از انسان متوقع بود و عظیم ترین احترام را نسبت باو معمول داشت .

ماکارنکو با تکیه بر این اصل توانست در تربیت کودکان مجرم ، بی سرپرست و پرورش نیافته کامیابی های شگرفی بدست آورد . او حتی در این زمینه تاکید میکند که اصولاً « کودکانی که پرورش آنان دشوار باشد ، وجود خارجی ندارند » .

ماکارنکو هدف ها و رسالت تربیت را بر مبنای دکترین علمی پرورش انسان نو بنحو درخشنانی فرمول بندی نمود ، دکترینی که رشد کامل شخصیت را پیش بینی میکند . ماکارنکو در این باره اشاره می کند : منظور از هدف تربیت ، طرح شخصیت بشری و خصوصیت انسانی است . من در مفهوم خصوصیت ، تمام محتوی شخصیت را وارد می سازم » .

ماکارنکو با بسط این فرمول کلی می نویسد : « قصد ما پرورش

کارگر بافرهنگ است، بدینجهت باید از آموزش او غافل نماندو  
تا آنجاکه ممکن است، باید سعی کرد که آموزش متوسطه را تمام  
کند، فردی با انصباط باربیاید و از حیث سیاسی رشد کند و به  
عضو فداکار طبقه اش بدل گرد. باید احساس وظیفه و مفهوم افتخار  
را در او پرورش داد، به بیان دیگر او باید از لیاقت و شایستگی خود  
و طبقه خود آگاهی یابد و از آن احساس غرور و سربلندی کند. او  
باید از وظایف خویش نسبت به طبقه اش وقوف یابد و بیاموزد که  
چگونه از دوستش فرمان برد و یا به او فرمان دهد. او باید بداند که  
چگونه در موقعیت های مختلف زندگی و در جریان مبارزه مهریان،  
جدی، آشنا ناپذیر و چیره دست باشد. فن سازماندهی را فراگیرد،  
فردی لایق، باعزم، خویشن دار و جدی باشد، تابتواندروی دیگران  
تأثیر مثبت گذارد. در صورت تنبیه از طرف کلکتیویته به آن احترام  
گذارد و تنبیه را پذیرا شود. همیشه شاد، زیرک، معقول، شایسته  
مبارزه، سازنده و زیستن و دوستدار زندگی باشد. او باید  
خوشبختی را از هر حیث احساس کندونه تنها برای آینده بلکه در هر  
لحظه از زندگی اش دارای چنین فضایی باشد.

ما کارنکو اهمیت پرورش خصوصیت هایی چون شجاعت  
پایداری، موقع شناسی، روح پر ایک و پرهیز کاری را باد آور  
شده و مخصوصاً نسبت به ضرورت پرورش روح شکیبایی و استعداد  
غلبه بر مشکلات طولانی تأکید می ورزد

او می‌گوید: «ممکن است یک سلسله دستورالعمل صحیح برای آنچه که در زندگی ضروری است، بوجود آورید. ولی چنانچه عادت غلبه بر مشکلات طولانی را به کودک نیاموزد، در حقیقت به او هیچ نیاموخته اید.»

در نظام تعلیم و تربیتی ما کارنکو، کار، کلکتیویته و شخصیت سه موضوع اساسی را تشکیل می‌دهند. ماکارنکو با توجه کاملاً درست به تربیت شوروی به مثابه تربیت جمعی عقیده دارد که این تربیت باید با ایجاد کلکتیویته‌های نیرومند و مؤثرسازمان داده شود. اوتاکید می‌کند: مدرسه که اجتماعی برادرانه از معلمان و شاگردان است و مدیر در رأس آن قرار دارد، یکی از کلکتیویته‌های هم پیوند می‌باشد که به پرورش کودکان می‌پردازد.

ماکارنکو با «تعلیم و تربیت فردی» که امر پرورش را تا سطح کار مستقیم معلم روی شاگرد تنزل میدهد، موافق نبود. او با اینکه به موضوع ایجاد، تحکیم و گسترش مذاوم کلکتیویته سخت پای بند بود، ولی هرگز کودکان را از حیث فردی از نظر دور نمی‌داشت و همواره به اهمیت کار تربیتی روی فرد توجه می‌نمود.

ماکارنکو بر اساس مفهوم کامل‌آجیدی که از روابط شخصی و کلکتیویته بدست داد، پداگوژی نوین کار فردی را پی‌ریزی نمود. او با تجزیه و تحلیل کار تربیتی اش در کلمه گورکی و کمون دز رژینسکی باین نتیجه رسید که پیوستگی تمام عیار کلکتیویته و شخصیت فردی

نه تنها بطور مستقیم، بلکه باید بواسیله کلکتیویته ابتدائی تحقق یابد. کلکتیویته ابتدائی (دسته، گروه و کلاس) بخاطر هدفهای تربیتی ایجادمی شود. ابتکار اصل کلکتیویته ابتدائی در راه رشد و گسترش پداگوژی علمی گام بزرگی به پیش محسوب می شود. استفاده معقولانه و درست از این اصل می تواند ابزار تربیتی نیرومندی در دست مرتبی باشد.

حال ببینیم کلکتیویته ابتدائی چیست؟ بنابر تعریف ماکارنکو کلکتیویته ابتدائی « کلکتیویته ای است که اعضای آن بر مبنای هم پیوندی عملی، دوستانه، اشتراک زندگی و ایدئولوژیکی در ارتباط دائمی هستند. »

در فعالیت تعلیم و تربیتی ماکارنکو، کلکتیویته ابتدائی به مثابه وسیله کار روی شخصیت، نقش بسیار مهمی ایفاء می نمود. مثلاً ارگان های مدیریت کلنی گورکی و کمون دزره زینسکی (مانند شورای فرماندهان و سازمان کومسومول) مخصوصاً با کلکتیویته ابتدائی سرو کار داشتند.

کلکتیویته ابتدائی بعنوان یک مجموعه، مسئولیت اعمال و رفتار هریک از اعضای خود را بر عهده دارد و در قبال ارگان های مدیریت پاسخگوست و بنویه خود اعضای خویش را در مقابل نقض اصول و مقررات رهبری بشدت مؤرد بازخواست قرار می دهد. این تأثیر گروهی دارای نتایج تربیتی بسیار چشم گیری است. اصل

« فعالیت متقارن تعلیم و تربیت « شالوده کارتریبیتی ماکارنکو را  
شکلیل میدهد .

ماکارنکو عقیده داشت که نباید اجازه داد کلکتیویته ابتدائی در چهار چوب تنگ منافع خصوصی اش زندانی شود . این اندیشه دارای اهمیت بسیار زیادی است . البته وجود چنین خطری منتفی نیست . در حقیقت ، اعضای یک گروه تولید ، شاگردان یک کلاس با هر مجتمع دیگر ، دارای منافع خاصی هستند که گاه بامنافع سایر کلکتیویته های ابتدائی تفاوت دارند . بنابراین ممکن است که شور منافع خصوصی باعث تجزیه و افتراق کلکتیویته آموزشگاهی و عدوی از هدف و شور و هیجان مشترک گردد .

بدین جهت ماکارنکو ضمن قائل شدن اهمیت بسیار زیاد برای کلکتیویته ابتدائی تاکید می نمود که پرورش کلکتیویست واقعی ، تنها در کلکتیویته بزرگی امکان پذیر است که با کلکتیویته های بزرگ دیگر رابطه نزدیک داشته باشد . صرفاً در چنین صورتی است که کلکتیویته بزرگ کودکان ، نوجوانان و جوانان ، خود را همچون بخشی از جامعه احساس میکند و تربیت واقعی شوروی امکان پذیر میگردد .

این اصل که ماکارنکو آن را تدوین نمود ، حقیقت و شالوده تئوری تربیتی این کشور را تشکیل می دهد هر معلم و هر مردمی در فعالیت عملی از آن الهام میگیرد .

ماکارنکو با تأکید بر مساله تشکیل و صورت بندی کلکتیویته کودکان یادآور می‌شود که یکی از اصول اساسی یک سازمان خوب و یا یک سازمان دوام پذیر کلکتیویته ای، توجه دائمی به «قانون تحرك کلکتیویته» است. بر اساس این اصل، کلکتیویته همواره باید هدفی در برابر خویش قرار دهد که دستیابی به آن مستلزم کار و کوشش باشد. طرح یک سلسله از هدفها برای شاگردان که نیل به آنها مستلزم کوشش های سازمان یافته جمعی باشد، شرط اساسی گسترش کلکتیویته، پیوستگی و تبدیل آن به عامل تربیتی است.

ماکارنکو با تشریع دقیق مفهوم علمی - فلسفی کلکتیویته نشان میدهد که او چگونه به شاگردانش می‌آموخت، منافع و تمایلات شخصی را با منافع و تمایلات کلکتیویته ابتدائی و سراسر کلتیویته بزرگ تلفیق نمایند.

از نظر ماکارنکو، در شرایط جامعه غیر کالائی هدفهای شخصی باید از هدفهای مشترک نتیجه شوند و نباید بین آنها تضاد آشتبانی ناپذیری وجود داشته باشد. او همواره گوشزدمی نمود که آگر چنانچه در یک کلکتیویته کودکان، هدفهای شخصی به اعتبار هدفهای مشترک مشخص نگردند، باید گفت که چنین کلکتیویته ای بطور نامطلوب و نامناسب سازمان یافته و تربیتی که در آن اعمال میگردد، نمی‌تواند تماماً رنگ و بوی سیستم پویای اجتماعی ما را داشته

باشد . »

ماکارنکو برای مسائلی چون سبک و روش زندگی در کلکتیویته کودکان اهمیت بسیار زیادی قائل بود .

سبک و روش از اشکال خارجی هستند که فعالیت کلکتیویته بوسیله آنها جلوه می کند و احترام اکثریت اعضای کلکتیویته باصول اخلاق ترازنو در آنها منعکس میگردد .

سبک، جلوه شعور واقعی و جدی مسئولیت شاگرد نسبت به هر مأموریتی است که به او محل می گردد و قدرت تسلط وی را بر نفس خویش، استعداد هدایتش را در محیط پیرامون و حفظ شایستگی اش را در هر موقعیت آشکار می دارد . ماکارنکو میگوید سبک زندگی کلکتیویته کودکان کشور ما باید با مشخصه سرور و شادی دائمی و آماده خدمت بودن در هر لحظه متمایز گردد . ماکارنکو بطور مجازی به مجموعه این کیفیت ها که برای او نشانه اطمینان بی دغدغه کلکتیویته به آینده اش می باشد ، زندگی به شیوه عالی نام داده است .

ماکارنکو که حفظ این شیوه عالی را در کلکتیویته کودکان تأکید می نمود ، عقیده داشت که مسئله پرورش عادت خویشن داری در کودکان و پرهیز از نقض اصول و فتار انسان تربیت یافته و احترام به نظم و ترتیب مقرر ، ضرورت مبرم دارد . او مخالف رفتار نا متعادل در کودکان بود و توصیه می نمود که باید به آنان

آموخت که بر کردار و گفتار شان مسلط باشند.

ماکار نکو که در تأسیس کلکتیویته سهم خود را ادا نموده ، در میان وسائل تربیتی ، برای عامل هیجان در زندگی و فعالیت کودکان ، بالاخص بازی ، نقش مهمی قائل بود.

او می گوید : « بازی لزوماً باید در کلکتیویته کودکان وجود داشته باشد . کلکتیویته ای که در آن کودکان به بازی نپردازند ، کلکتیویته واقعی کودکان نخواهد بود . »

بازی به تکوین شیوه عالی ، مهارت و شادی در کلکتیویته باری می رساند . این حالت روحی همواره برانگیز اندۀ حرکات مفید ، فعالیت های جالب و سنجیده در کودکان است .

برای ماکار نکو ، سنت ها نیز وسیله مهمی برای تحکیم و تقویت کلکتیویته بودند . عقیده او بدون وجود کلکتیویته متحد و پویا درجه هدفی واحد که در مدت بالنسبه طولانی وارث سنت های مثبت گردد ، تربیت مناسب شور وی غیرممکن است . بدین جهت او ایجاد و حفظ سنت های خوب را در مدرسه یکی از مهم ترین و والترین وظایف ها تربیتی می دانست .

ماکار نکو عقیده داشت فردی که دریک کلکتیویته تربیت می باید باید فرمابری از رفقا و رهبری آنان را بداند . تنها با انکاء باین مفهوم بود که تجربه فوق العاده گرانبهای این مبتکر و نوآور امر تربیت شکوفا گردید و او توانست در پرتو این خلاقیت در کلنی گورکی و

کمون دز رژیسکی سیستم پیچیده‌ای از روابط فرمانبری و فرماندهی متقابل بوجود آورد و انسان نوئی بیافربند که سرشار از اراده و انضباط باشد و فرمان دادن و فرمان بردن از دستورات را فراگیرد.

هنگامی که در باره تدوین شیوه استقرار روابط پیچیده فرمانبری متقابل در کلکتیویته صحبت بمبان می‌آید باید در نظر داشت که ماکارنکو ذر تئوری و پراتیک خود مدیریت کودکان، تازه‌های زیادی وارد کرده است. در جریان اولین سالهای حکومت جوان این کشور، هنگامی که مدارس قدیمی زیورو و می‌شد و به جای آن مدارس نو بر قرار می‌گردید، اغلب بامسأله خود مدیریت به شیوه اشتباه آمیز برخورد می‌نمودند و کلکتیویته پرورشگران را در مقابل سازمانهای دانش‌آموزان قرار میدادند.

تجربه ماکارنکو امکان داد که راه حل درست و منطقی این مسئله پیدا شود. او در آثارش مانند پراتیک نشان داد که یکی از وظایف اساسی کلکتیویته پرورشگران که در راس آن مدیریت مدرسه قرار دارد، عبارت از سازماندهی اجتماع کودکان و خود مدیریت آن است. این یکی از مؤثرترین وسیله‌های برای پرورش اعضاء فعل و آگاه جامعه است. این امر به پرورشگران امکان میدهد که عادت سازماندهی و زمینه رشد اراده، شعور و انضباط جمعی را تحکیم و تقویت نمایند. براین اساس خود مدیریت دانش‌آموزان

باید خصوصیتی مستقل و هدفمند داشته باشد و از طرف کلکتیویته بپوشان و همچنین سازمانهای پیشو جوانان و پیشاهنگان مدرسه مورد حمایت قرار گیرد.

ماکار نکوب رای بهتر سازمان دادن کارتربیتی و تشکیل گروهی از پرورشگران کاملاً متعدد اهمیت بسزایی قائل بود. او بکرات نشان داد که کامیابی کارتربیتی در کلکتیویته کودکان و مخصوصاً کار فردی با کودکان در صورتی امکان پذیر است که پرورشگران نه بطور فردی، بلکه با فکری متعدد و بهم پیوسته و اعتقادی مشترک عمل نمایند و آماده برای کمک متقابل باشند.

دومین مشخصه اساسی سیستم تعلیم و تربیتی ماکار نکو که مسئله پرورش در کلکتیویته را در صدر قرار می‌دهد، تربیت بوسیله کار است. او می‌گوید: تنها در کار مشترک اجتماعاً مفید و تولیدی است که پرورش شهروندان واقعی کشور ماممکن می‌گردد. کار در کلکتیویته، کوشش مشترک و فعال، کمک و پیوستگی متقابل دائمی در کار، بگانه وسیله برای بی‌دیزی روابط صحیح، برانگیختن محبت بین اعضای یک خانواده، تقویت حس دوستی نسبت به هر زحمتکش و ایجاد نفرت نسبت به مظاهر تن پروری و افرادی است که از کار رو برمی‌تابند. در پرتو نلاش فعال و پای مردانه است که انسان آمادگی‌های لازم را برای فعالیت‌های تولیدی پیدامی کند و رفتار درست نسبت بدیگران در او شکل می‌پذیرد. انسان باعتبار کار

به نیرو و استعداد خاص خویش بی می برد و نسبت به آن اعتماد پیدا می کند . کارمنشاً خوشبختی فردی و احساس رضایت است .

کاربر حسب ارزش والای اجتماعی اشن نقش مهمی در زندگی فردی کودک ایفاء می کند؛ زیرا اینها در پرتو این جنبه اساسی زندگی است که شخصیت کودک آشکار می گردد .

کار به مثابه وسیله رشد هماهنگ انسان در جامعه بی طبقه آینده باید جنبه خلاق و آفریننده داشته باشد و در مؤسستای که دارای تجهیزات فنی پیشرفته هستند ، سازمان داده شود و با تعلیمات آموزشی در آمیزد . یکی از متفکرین در این باره می گوید: «... نمیتوان تصور کرد که در آینده یک جامعه ایده آل ، خود را بی نیاز از درآمیختن آموزش با کار تولیدی نسل جوان احساس کند . آموزش و پرورش بدون کار تولیدی قادر به اعتلای معلومات علمی و رشد فنی موردنیاز نخواهد بود . »

برای ما کار نکو کار در شرایط جدید تولید که در سطح عالی مکانیزه شده باشد ، وسیله بسیار مهمی برای امر تریست بود . در حول وحش این مرکز بود که سراسر زندگی کودکان بی سر پرست نظم و ترتیب می یافتد .

در کمون دز رژیسکی همه مسائل و موضوعات بدین ترتیب سازمان داده می شدو کمونارها باین مفهوم یقین کامل پیدا میکردند که کار آنان بخشی از زحمت مشترک مردم کشور نوبنیادشان را

تشکیل می‌دهد و با کار خود سهم خویش را در تحقیم و تقویت نیروی اقتصادی میهن‌شان و ایجاد پایه‌های مادی و فنی جامعه غیر کالائی ادا می‌نمایند.

ماکار نکو با تعزیه و تحلیل تجربه تربیت حاصله از کار در کلنی گورکی و کمون دزرژینسکی تأکید می‌نمود که کار بمنابع و سیله تربیت همواره باید در گستره سیستمی از سایر وسائل تربیتی مورد بررسی قرار گیرد؛ زیرا «کار بدون همراهی تربیت سیاسی و اجتماعی ارزش تربیتی ندارد و چیزی جزیک پروسه بی‌طرفانه نیست.

ماکار نکو اصل «دورنما»‌ها را بمنابع یکی از شالوده‌های اساسی تربیت شوروی تلقی می‌نمود. او بالهای از این اندیشه، در عرصه تعلیم و تربیت اولین کسی بود که به تدوین سیستم «دورنما»‌ها پرداخت و بانسلط کامل و تأثیر چشم گیری آن را بمرحله عمل درآورد.

«اگر انسان دورنمای درخشنای در پیش رونداشته باشد، تو انانی زیستن در این جهان از اوسلب خواهد شد. شادی فردا، محرك واقعی زندگی بشری است.... تربیت کردن انسان عبارت از ایجاد دور نمای برای اوست که بتبع آن بتواند شادی فردایش را تدارک بیند»

سازماندهی شادی فردا در راتیک تعلیم و تربیت یکی از هدفهای اساسی کار را تشکیل می‌دهد. در کلکتیویته کودکان همواره باید

هدف‌های تازه‌ای مطرح گردد که نیل به آن مستلزم کوشش و سرچشم  
شادی باشد.

به عقیده ماکارنکو مرحله عالی کاربرد اصل دورنماها ایجاد  
پیوند عمیق بین آرزو ها و اشتیاق های فردی و جمعی است. او  
می گوید شیوه عمل باید بگونه‌ای باشد که کودکان کلکتیویته با تمام  
روح خود، برای پیشرفت کشور شوراها، کاردشوار و کامیابی هایش  
به هیجان درآیند. این امرا مکان میدهد که کودکان زندگی خود را  
مانند زندگی سراسر جامعه تلقی نمایند و برای خوشبختی مشترک  
بمبازه برخیزند. بدین ترتیب دورنمای جمعی بنا دورنمای فردی  
هر کودک انطباق و پیوند می‌باید.

ماکارنکو در مسأله سازماندهی فعالیت کلکتیویته و تربیت  
شخص، برای وظایف محوله اهمیت بسزایی قائل بود و این وظایف را  
بمنایه تعریف و شکلی از فعالیت تلقی می نمود که استعدادهای مختلف  
فرد را در کلکتیویته رشد و پرورش می دهد. این وظایف باید با  
استعدادهای فرد سنتیت و تناسب داشته باشد و همواره زیر نظرات  
شدید و مطمئن کلکتیویته باشد.

ماکارنکو، بنایه قاعدة کلی، اسلوب تربیت فردی را بخش  
مکمل پرورش جمعی می دانست. او بارها تاکید نموده است که  
برای شکفتگی کامل همه قریحه ها و استعداد های فرد در کلکتیویته  
باید روی هریک از افراد کار فوق العاده دقیق و موشکافانه ای بظرافت

کارگو هر تراشان انجام داد.

دیگانه وظیفه سازماندهی شایسته عصر ما و انقلاب ماعتبارت  
از آفرینش چنان شیوه‌ای است که بهر فرد امکان دهد که قریحه‌های  
ویژه‌اش را گسترش دهد و فردیت خویش را حفظ نماید.  
هر کودک دنیای بغرنجی از عواطف است. رسالت والای  
هر معلم درک این دنیای پیچیده، کملک به گسترش آگاهانه آن و  
غنى ساختنش از ایده‌آل‌های بزرگ است.

تجربه تعلیم و تربیتی ما کارنکو نمونه بر جسته‌ای از کار برد  
اسلوبی است که پروژش خصوصیت، روح و ویژگی‌های شکرفا  
اخلاقی کودکان و نوجوانان را هدف خود قرار داده است. او در  
حدود سه‌هزار کودک بی‌سپرست و مجرم را به معنای اخسن کلمه  
به انسان‌های نوشهر وندان با افتخار شوروی بدل نمود. فداکاری  
به خاطر میهن، وفاداری بوظایف جامعه تو بنیاد، برخورداری از  
ابتکار، انضباط محکم و اراده‌آهنین از خصوصیت‌های جدائی ناپذیر  
آنان است.

ما کارنکو مسائلی چون انضباط، رژیم، تشویق‌ها و تنبیه‌ها  
را در شمار مسائل مهم تربیت آموزشگاهی قرار داد. او این  
مسائل را در ارتباط نزدیک با سیستم عمومی تربیت مورد بررسی  
قرار میداد.  
ما کارنکو مفهوم کاملاً جدیدی از انضباط را رانه داد. او

علی‌رغم تعلیم و تربیت سنتی بورژوائی که انضباط را صرفاً سیله‌ای برای آموزش فرمانبرداری و اطاعت می‌داند، آن را بمتابه نتیجه و ماحصل تربیت ارزش‌یابی نمود:

«انضباط محصول مجموعه فعالیت تربیتی است که پروسه آموزش، تعلیمات سیاسی، سازماندهی، خصوصیت، پروسه برخوردها، اختلافات، حل این اختلافات در کلکتیویته و در پروسه دوستی و اعتماد - و بطور کلی تمام پروسه خاص تربیتی را در بر می‌گیرد؛ بی‌آنکه پروسه‌های دیگری چون رشد و پرورش جسمی وغیره در بوتۀ نسیان قرار گیرد.»

از نظر ماکارنکو انضباط شوروی عبارت از انضباط در کوشش موقیت آمیز، انضباط در مبارزه و چنین بخاطر پیشرفت، انضباط در گرایش بسوی یک هدف و در مبارزه بخاطر امری است.

«پیوستگی بر مبنای آگاهی کامل و ادراک صریح، همه جانبه و مشترک در همه چیز، اتحاد در اسلوب مورد عمل که نمود خارجی آن روش و کاملاً قابل درک باشد، پرهیز از بحث و مجادله و اختلاف نظر، احتراز از اشکال تراشی، پرگوئی وغیره محتوى انضباط ما را تشکیل می‌دهد.»

ماکارنکو با اشاره باین مطلب که انضباط محصول سازماندهی خوب و مناسب مجموعه زندگی و فعالیت کلکتیویته آموزشگاهی

است، خاطرنشان می‌سازد که ضوابط رفتار و اصول اخلاق‌شوری  
باید به شیوه قابل قبول واقناعی به شاگردان تفہیم گردد و بعد اجرای  
آنها خواسته شود.

بعقیده ماکارنکو هنر تفہیم این خواست‌ها به شاگردان یکی  
از جنبه‌های اساسی اسلوب تعلیم و تربیتی معلم را تشکیل میدهد.  
معلم بارائه و تفہیم این توقعات باید عدالت و سختگیری آشنا ناپذیر  
را باهم در آمیزد. با توجه باین رابطه است که ماکارنکو ارزش  
والای تربیتی لحن محکم و بیان عملی معلم را یادآور می‌شود. بدین  
جهت شیوه بیان معلم باید به نحوی باشد که شاگردان درورای آن  
اراده، فرهنگ و شخصیت اورا احساس کنند.

خواست‌های تواند در اشکال مختلف نمایان شوند.  
هنگامی که در برخورد با یک اشتباه نشانه‌هایی از تندری و بی‌خبری از  
اصول اخلاقی دیده شود، خواست بدون سختگیری زیاد عنوان  
می‌گردد. در این مورد می‌توان روی تأثیر مثبت تجربه و انباشت  
تدریجی عادت‌های حساب نمود. اما در موردی که فرد آگاهانه علیه  
کلکتیویته دست به اقدام می‌زند و خواست و آمریت آن را پایمال  
می‌کند، خواست‌ها باید مصراحت نا به آخر اعلام شوند، تاجایی که  
فرد متابعت بی‌چون و چرا از کلکتیویته را پذیرد.

تشویق‌ها و تنبیه‌ها در میان اسلوب‌ها و راههای مختلفی که  
ماکارنکو در پرانتیک تربیتی اش از آنها استفاده نمود، جای شاخصی  
دارند. او عقیده داشت که کامیابی پداگوژیکی این راهها تنها در

شرايط وجود روح اعتماد نسبت به فرد او اطمینان و ايقان به خصوصيت های مثبت وی امكان پذير است . تشويقها و تنبيهها باید تاحدودی بندرت بكار برد شوند و موارد آن باید دقيقاً ادراك گردد و در هر مورد خاص ماهيت آنها باید برابر تمام کلکتيويته و هر يك از اعضايش روش باشد .

ماکار نکو در حيات کلکتيويته کودکان ، برای رژيم جای خاصی قائل بود . بنابه گفته اورژيم عبارت از قاعده زندگی روزانه ، طريقه ايجاد نظم و ترتيب در فعالیت جمعی است . هدف ، اصلی رژيم باید معطوف به گردد آوردن تجربه درست در زمینه انصباط و صورت بندي قواعد بیرونی ، رفتار باشد . هر قدر رژيم بر تجربه تمام کلکتيويته زيادتر تکيه نماید و هدفي در پيش گيرد که دقيق و لازم الاتبع برای تمام اعضايش باشد ، بهمان نسبت ارزش تربیتی اش بيشتر خواهد بود .

ماکار نکو بارها تأكيد نموده است که كنه پرستي در کار تربیتی هیچ پایگاهی ندارد . او می گويد پداگوژی يکی از دیالك تیکی ترین ، متغير ترین ، پیچیده ترین و متنوع ترین علوم بشمار می رود . آنچه که در شرایط معينی مفید و ثمر بخش است ، در موقعیت مفروض دیگر ممکن است زيان بخش باشد . بعقيده او در کار تربیتی هیچ طريقه اي في نفسه خوب يابد نیست ، چنانچه جدا از سایر طريقه ها ، مجموعه مسيستم و مجموعه تاثيرات بفرنج پرورشي مورد سنجش قرار گيرد .

**کار مطمئن و پرورشگر مانند کار ملیه دوزی و خاتم کاری سخت**  
بیچیده و بعنجه است . پرورشگر نه تنها با کودکان بلکه با افراد  
مختلف سروکار دارد که هر کدام سطح رشد ، استعداد ، خصوصیت  
و تمايلات خاص خود را دارند . بدین جهت هر کلاس ، هر  
ملاقاتی بین موبی و شاگردان و هر بحث جداگانه با کودکان ، در  
کار سترگ هنرمندانه پرورشگر ، یک بررسی و مطالعه کوچک  
بشارمی رود . در اینگونه موارد باید همه چیزرا اعم از موضوع  
بحث و گفتنگو ، موقعیتی که آن را بوجود آورده ، درجه رشد کلکتیویته  
کودکان و ویژگی های فردی شاگردان را بدقت مد نظر قرار  
داد .

ماکارنکو اندیشه های فوق العاده گرانبهایی درباره هنر معلم  
مدرسه از خود بیان گذاشته است . او ثابت نمود که استادی و  
مهارت در تعلیم و تربیت ، خصوصیتی غریزی نیست ؛ بلکه به زمینه  
چیزی های پداگوژیکی ، تجربه و کار روزانه معلم برای پرورش و  
باور ساختن خود بستگی دارد .

ماکارنکو در قالب مفهوم جهت یابی ، مسائلی چون خویشتن  
داری ، اعتماد بی دغدغه پرورشگر ، استعداد او در اعمال تأثیر  
مشبت بر کلکتیویته و بر هریک از شاگردان و همچنین ویژگی های  
اجتناب ناپذیر مهارت پداگوژیکی را تمايز و مشخص ساخته است .  
او همواره خطاب به پرورشگران آینده توصیه می نمود که از همان  
دوران تحصیل در دانشسرای مخصوص پرورش صدا که بکی از

وسایل مهم کار تعلیم و تربیتی است ، مانند برخی جنبه های دیگر فن پدآگوژیکی (هنر میمیک) ، حرکات بدن و دست و پاوشیوه قرار گرفتن در کلاس و بحث کردن با شاگردان در موقعیت های مختلف ) توجه فراوانی بنمایند .

ماکار نکودر کنفرانس ها و بحث هایش با معلمان ، همواره باتأکید پر حرارت و باریک بینی بسیار زیاد از کار آموزش و پژوهش و نقش دشوار و غریب ، ولی ثمر بخش آن در تدارک و زمینه چینی زندگی شکوفان نسل جوان سخن می گفت . او با معلمان با ساده ترین شیوه بحث می پرداخت ، بی آنکه خود را برخ آنان بکشد و یا حق « تعلیم دادن » برای خود قائل گردد . بعلاوه او همیشه تأکید می نمود که بسیار خوش وقت است که از همکارانش می آموزد و یقین دارد که موضوعات جالب و آموختنی فراوانی در کارشان وجود دارد .

## شیوه های تربیت

گفتگویم را از تربیت آغاز می کنم. اما رفقا، فراموش نکنید که من یک پر اتیسین هستم و بنا بر این گفتارم گرایش معینی به پر اتیک دارد. من عقیده دارم که مادر عصری زندگی می کنیم که زحمتکشان عرصه پر اتیک، تصحیح کنندگان برجسته ای برای تزهای علوم هستند. این زحمتکشان در سرزمین ما استاخانویست (۱) نامیده می شوند.

---

۱ - استاخانویستها به طرفداران جنبش نوآوران و کارگران پیشرو عرصه تولید گفته می شود. این جنبش در ۱۹۳۵ بر هبری الکسی استاخانوف برپا گردید و بنام مبتکرش اسم گذاری شده است. استاخانویستها با انجام ۱۴ نورم روزانه در یک شغل رکورددار برجسته ای در کار تولیدی برقرار نمودند.

می دانیم که استاخانویست ها این زحمتکشان جبهه پر اتیک چه تغییراتی در تراها و حتی دقیق نر بگوئیم در علوم ما پدید آور دند.

برقراری چندر کورد جدید در زمینه حاصل بخشی کار و تدارک اسلوب های کار کار گری و تخصصی را باید مدیون استاخانویست ها دانست . البته این حاصل بخشی کار تنها با صرف نیروی مضاعف کار گری بدست نیامده ، بلکه محصول استفاده از شیوه جدید بحث درباره کار ، منطق جدید و ترتیب و تنظیم نوآورانه عناصر کار است .  
بنا بر این حاصل بخشی کار صرفاً ثمره شیوه های ابداعی و محصول تازه ها و نوآوری ها است .

قلمرو تولید ما که در عین حال قلمرو تربیتی نیز هست ، از جریان های عمومی کشور مامنشائی گیرد و نمی تواند از آن ها بر کنار باشد . بدون شک این نوآوری هانه تنها ماحصل کار زحمتکشان جبهه ثوری است ، بلکه زحمتکشان معمولی جبهه پر اتیک از تراز من نیز در آن سهمی دارند . بدین جهت من بدون دغدغه خاطر بخود اجازه می دهم درباره تجزیه ام و آموزش های آن صحبت کنم و عقبده دارم که این تجربه بقدرت خود اهمیتی تصحیح کننده دارد که هر پر اتیسین بعنوان دست آور د مشخص علمی آن را ارائه می دارد .

حال ببینیم چه معلوماتی بمن جرئت می دهد که با شما سخن گوییم .

خیلی‌ها عقیده دارند که من در امر پرورش کودکان بی سرپرست و ولگرد تخصص دارم. این استنباط درست نیست. من رویهم ۳۲ سال کار کرده ام؛ ۱۶ سال در مدرسه و ۱۶ سال با کودکان بی سرپرست. در حقیقت، من در مدرسه تمام زندگیم را در شرایط ویژه کار کرده‌ام؛ زیرا مدرسه‌ای که من در آن درس میدادم به کارخانه تعلق داشت و تحت تأثیر دائمی محیط کارگری و حزبی بود.

این موضوع حقیقت دارد که کار من با کودکان بی سرپرست کار ویژه‌ای نبود. ابتدا در نخستین سالهای فعالیتم، فرضیه کارم این بود که برای پرورش کودکان بی سرپرست، نیازی به کاربرد شیوه مخصوصی وجود ندارد. بعد با ساخت کوشی موفق شدم در اندک مدت کودکان بی سرپرست را به سرحد کودکان معمولی برسانم و کار آنان را مانند کار با کودکان معمولی دنبال کنم.

آخرین مرحله کارم در کمون دزرژینسکی، نزدیک خارکوف جربیان داشت. در این کمون کلکتیویتهای عادی در اختیار داشتم که دارای مدرسه‌ای ده‌ساله (۱) بود. این مدرسه همان هدف‌های متداول مدرسه‌های معمولی را تعقیب می‌نمود. کودکان این کلکتیویته که قبل از کودکان ولگرد و بی سرپرست بودند، با کودکان معمولی

---

(۱) در این مدرسه درس متوسطه داده می‌شد و شاگردان پس از گذراندن این دوره حق داشتند وارد مؤسسه‌های عالی آموزشی شوند.

هیچ تفاوتی نداشتند و حتی می‌توان گفت که در زمینه‌های مشخصی بهتر بودند؛ زیرا زندگی در کلکتیویته فعال‌کمون دزرسنگی در مقایسه با خانواده روی آنان تأثیرات تربیتی استثنائی و همه‌جانبه‌ای داشت. بدین جهت نتیجه گیری‌های عملی من نه تنها درباره کودکان نامطلوب بی‌سروضت، بلکه برای هر کلکتیویته کودکان و بنا بر این برای هر کسی که در جبهه تعلیم و تربیت زحمت‌مند کشید، مفید و ارزشمند خواهد بود.

این اولین یادآوری است که من توجه شما را به آن معطوف می‌دارم.

اکنون بجاست قدری در باره خصوصیت منطق پرایتیک و تعلیم و تربیتی ام گفتگو کنم. من با تحمل رنج و ناکامی و پشت سر نهادن مرحله‌های مختلف تردید‌ها و اشتباهات زجر آور به یقین‌ها و باورهایی دست یافتم و به نتیجه گیری‌های معینی رسیدم که ممکنست برای شما اعجاب انگیز باشد. ولی برای تشریح و تبیین هریک از آنها دلایل کافی و روشنی در دست دارم. برخی از این نتیجه گیری‌ها دارای خصوصیت ثوریکی است. اکنون پیش از آنکه به شرح تجربه‌ام پردازم، آنها را به اختصار برمی‌شمرم.

ابتدا باید دید که مسئله خصوصیت علم تربیت از چه قرار است. در نزد ما و بین ثوری پردازان پدalogوژی عصر ما این اعتقاد وجود دارد که برای کار تربیتی هیچ شیوه خاصی ضرورت ندارد؛ بلکه

شیوه تدریس و مواد درسی باید متنضم مقاصد تربیتی باشد . من با این نظر موافق نیستم و معتقدم که قلمرو تربیت و پهنه تربیت ناب در موارد معینی گستره‌ای است . جداگانه که از شیوه تدریس متمایز می‌باشد .

حال بینیم در این زمینه چه دلایلی در دست است ؟  
در اتحاد شوروی نه تنها کودکان و دانش آموزان بلکه هر شهر و ندی در هر گام از زندگی خود ، زیر پوشش تربیت و پرورش قرار دارد . این تربیت چه در اشکال خاص سازمان یافته و چه بصورت تأثیرات وسیع اجتماعی تحقق می‌باید . هر یک از مؤسسه‌های ما ، هر آرد و هر پرسه‌ای که در کشور ماجریان دارد ، پاسخگوی امور تربیتی و کارهای معین است . در این مورد لازم می‌دانم ، تجربه حاصله از انتخابات جدید شورای عالی را بیاد آورم (۱) این انتخابات یک کار عظیم تربیتی بود ، زیرا دهها میلیون انسان ، حتی آنها که بنظر می‌رسید دور از قلمرو کار تربیتی قرار دارند ، در این فعالیت همه جانبیه و شورانگیز شرکت نمودند و بدین ترتیب وارد عرصه فعال زندگی شدند . من تاکید می‌کنم که عالی ترین کار تربیتی بوسیله ارتش سرخ ما انجام گرفته است . شما خیلی خوب می‌دانید ، هر کس که در صفوف ارتش سرخ خدمت کرده ، به انسان نوئی بدل شده و علاوه بر

---

(۱) مقصود انتخابات ارگان عالی حکومت شوروی است که در سال

معلومات جدید نظامی و اطلاعات سیاسی وارث خصوصیت نو ، روش های جدید و رفتار تراز نوئی گردیده است . این کار عظیم تربیتی سوسیالیستی که مجموعه طبیعی و همبسته ای را در کردار ، روش و تمايلات افراد بوجود آورده ، از شیوه تربیتی مشخصی الهام می گیرد . بدینه است که این شیوه طی بیست سال استقرار نظام نو بنیاد مفاهیم آمده که اکنون بدست دادن ترازنامه آن کاملا امکان پذیر است . حال اگر تجربه و سینه تربیتی مدارس ، مؤسسه های آموزشی عالی و انتیتوهائی چون با غ کودکان ، مهد های کودک و غیره بر آن افزوده شود ، تجربه عظیمی از کار تربیتی در دسترس ما قرار می گیرد .

اگر ها مجموعه اسلوب های تربیتی ، احکام ، تصمیمات حزب و کومسومول ، اندیشه ها و عقاید بنیان گذار حکومت جوان شوروی را که مدت هاست از بوته آزمایش پیووز درآمده ، مورد بررسی قرار دهیم ، واقعاً این امکان بدست می آید که از همه قضایا و قواعد تربیتی در اتحاد شوروی یک مجموعه واقعی تدوین نمائیم .

من شخصاً در عمل ملزم بودم تربیت را به مثابه هدف اساسی در نظر گیرم . چون تجدید تربیت «بزه کاران» بمن سپرده شده بود ، بدین جهت اولین وظیفه ام این بود که همه هم خود را صرف امر تربیت نمایم . هیچکس موضوع آموزش را به عنوان وظیفه بمن

نکلیف نکرد . تنها دختران و پسران جوانی را بمن سپر دند که خصایص اخلاقی نامتعارف و خطرناکی داشتند . اولین هدف اصلاح این خصوصیت‌ها بود .

در آغاز چنین بنظرم می‌آمد که موضوع اساسی عبارت از پیدا کردن شکل مخصوص معینی از کار تربیتی ، مخصوصاً تربیت از راه کار است . روی این موضوع افرادی چندان نبائیدم . عکس ، سایر همکارانم در کمون این موضوع را مدت‌ها حفظ کردند ، در برخی کمون‌ها ، حتی در کمون D . K . V . N این خط مشی تسلط داشت .

فرضیه ظاهر آقاب قبولی این خط مشی را تأثیر می‌نمود . طبق آن هر کس که مایل به تحصیل در مدرسه بود ، می‌توانست درس بخواند ، و گرنه مجاز بود بدلاً خواهش عمل کند . نتیجه عملی این نظریه این بود که هیچ‌کس بطور جدی تحصیل نکند ، زیرا کافی بود که کودکی در کلاس باناکامی روبرو شود ، آنوقت بخود حق می‌داد که ادامه تحصیل ندهد .

خیلی زود به این نتیجه رسیدم که مدرسه در نظام کلنی‌های کار (۱) یک وسیله نیرومند تربیتی است . در سال‌های آخر بخاراط پذیرش اصل مدرسه بعنوان وسیله تربیتی ، مورد ایذاع برخی کارکنان

---

(۱) کلنی‌های کار از مؤسسه‌های تربیتی بزرگ‌کاران خرد مال بود که در آن کار بمتابه وسیله تجدید تربیت جای قابل ملاحظه‌ای داشت .

بخش کلی های کار قرار گرفتم . در این دوره ، من در کار تربیتی ام به دوره کامل ده ساله تأکید داشتم و کاملاً متقاعد شده بودم که تجدید تربیت واقعی و همه جانبه که مانع تکرار جرم و برگشت بیماری های اخلاقی باشد ، تنها بیاری دوره کامل مدرسه میسر است ، با اینهمه باز بر این عقیده بودم که شیوه کارتربیتی ، منطق خاص خود را دارد که مستقل از منطق کارتدریس است . بعقیده من شیوه تربیت و شیوه تدریس دو رشته متمایز و کم و بیش مستقل دانش پداگوژی را تشکیل می دهند . این دورشته باید نسبت بهم رابطه عضوی داشته باشند . بدیهی است هر کاری که در کلاس صورت می گیرد ، یک کارتربیتی است ، ولی من عقیده دارم که تنزل کارتربیتی تا حد آموزش غیر ممکن است . در باره این مسئله به تفصیل سخن خواهم گفت .
 در اینجا لازم می دانم چند کلمه درباره پایه و اساس شیوه تربیت صحبت کنم .

بعقیده من استنتاج شیوه کارتربیتی از قضایای علوم مربوط بهم ، هر قدر که پیشرفته باشند ، کارنادرستی است . در این جامعه صود روان شناسی و بیولوژی مخصوصاً بیولوژی پس از بررسی های دامنه دار پاولف (۱) است .

(۱) ایوان پتروویچ پاولف (۱۹۳۶-۱۸۴۹) فیزیولوژیست بزرگ روس ، پایه گذار تئوری فعالیت عالی اعصاب ، عضو آکادمی اتحاد شوروی بقیده پاورقی در صفحه بعد

من معتقدم که مباحث نداریم اسلوب تربیت را مستقیم از این علوم نتیجه گیری نمائیم . البته علوم مورد بحث باید در کار تربیتی نقش عظیمی ایفا کنند، ولی باید توجه داشت که داده های این علوم باید بعنوان مقدمه استنتاج مورد استفاده قرار گیرند، بلکه باید وسیله ای برای نظارت بر پژوهش نتایج عملی ماباشند.

علاوه اسلوب تربیت تنها از تجربه و یاتأید و تصدیق مغضض داده های علمی چون روانشناسی یا بیولوژی و غیره حاصل نمی گردد .

این نظرمبتنی بر دلایل زیراست : پداگوژی ، بالاخص ثوری تربیت ، قبل از هر چیز دانشی است که به یک هدف پراتیکی توجه دارد. پرورش انسان بدون هدف سیاسی مشخص ممکن نیست . اگر چنین هدفی پیش روی مانباشد ، حق انجام کار تربیتی از مسلب میگردد. کار تربیتی ، بدون هدف روشن و کامل مشخص که جزئیات آن نیز معلوم نباشد ، کار تربیتی غیر سیاسی است ، زندگی اجتماعی کشور مادر هرگام این اندیشه را تأیید می کند .

ارتش سرخ که در تاریخ جهانی و قلمرو کار تربیتی یک پدیده

---

و برنده جایزه نوبل است . آثار عمدی او عبارتند از : بیست سال مطالعه عینی درباره فعالیت عالی اعصاب (رفتار) حیوانات . انعکام های شرطی ۱۹۲۳ . درس هائی درباره طرز عمل نیمکره های بزرگ مغز و غیره .

استثنایی است کامیابی های بزرگ و مهمی در این زمینه ها کسب کرده است . این کامیابی ها را باید مدیون کارتریتی ارش سرخ دانست که همواره هدف مشخصی را دنبال می کند . پژوهشگران این ارش نیک می دانند که باید چه انسانی را پژوهش و هدف شان در این زمینه چیست ؟

پدولوژی (۱) یکی از بهترین نموده ها برای پداگوژی بدون هدف است . در این مفهوم پدولوژی بمعنای آتنی تزگرایی های تربیتی شوروی جلوه می کند .

هدف کار تربیتی از چه چیز مایه می گیرد ؟ بدیهی است که نیازمندی های اجتماعی ، تمایلات و آرزو های مردم شوروی ، هدف هاورسال های مبارزه و انقلاب ما ، الهام بخش این هدف بشمار می روند . بدین جهت تهیه و تدوین هدفها نه بر اساس بیولوژی و روانشناسی ، بلکه صرفاً بر مبنای تاریخ سوسیالیستی و زندگی اجتماعی ما امکان پذیر است ؟

بنا به یک روش کلی ، در حال حاضر باعتبار بیولوژی

---

(۱) تئوری های پدولوژی Pédologie که کودکان را صرفاً از جهت روانشناسی مورد بررسی و مطالعه قرار می دهد ، از اوآخر سال های ۲۰ تا اواسط سال های ۳۰ میان عده ای از مریان و روان شناسان شوروی رواج داشت . ما کارنکوبعنوان مخالف ساخت پدولوژی معتقد بود این مکتب مانع پیشرفت جهان بینی علمی در زمینه پژوهش کودکان است .

وروان‌شناسی نمی‌توان در زمینه روش تربیتی اقامه دلیل نمود . بدون شک دانش‌های مورد بحث هرچه بیشتر گسترش می‌یابند . احتمال دارد که در ده‌سال آینده ، روان‌شناسی و بیولوژی درباره آنچه که باید کیفیت رفتار انسان باشد ، مفهوم‌های دقیقی بدست دهنده . تنها در چنین صورتی است که می‌توان باین علوم تکیه نمود . رابطه نیازمندی‌های اجتماعی و هدف‌های اجتماعی تربیت سوسیالیستی ما و هدف‌ها و داده‌های تئوریکی روان‌شناسی و بیولوژی همیشه باید تغییر یابد . محتملاً این رابطه درجهت شرکت دائمی روان‌شناسی و بیولوژی در کار تربیتی مادستخوش تغییر خواهد شد . اما آنچه که من به آن سخت اعتقاد دارم ، این است که هیچ‌شیوه تربیتی نمی‌تواند با استقراء و قیاس صرف و یا منطق مطلق ناشی از روان‌شناسی و بیولوژی صورت بندی گردد . همانطور که قبل اشاره شد ، اسلوب تعلیم و تربیتی بطور اساسی باید از هدف اجتماعی و سیاسی ما مایه گیرد .

بنا بر این باید پذیرفت که تئوری تعلیم و تربیتی قبل از هر چیز از قلمرو ، هدف و پنهانه‌های خاص خود سرچشمه می‌گیرد . همه اشتباهات و انحرافاتی که در کار پداگوژی مانمودار می‌گردد ، محصول طرز تفکر و استدلال درباره هدف بوده است . واژه اشتباهات در این عبارت جنبه اعتباری دارد .  
بعقیده من سه نوع اشتباه در تئوری پداگوژی ملاحظه

می شود .

- ۱ - اشتباه از حیث قضایای قیاسی
- ۲ - اشتباه از حیث فتیشیسم اخلاقی
- ۳ - اشتباه از حیث اسلوب مجرد .

من در جریان عمل بخاطر مبارزه برعلیه این اشتباهات رنج فروانی برده‌ام . برخی ها با توصل به شیوه تربیتی معینی پاسفشاری می کنند که هرگاه شیوه مورد نظرشان انتخاب گردد ، نتیجه مطلوبی بیار می آید . داستان شیوه ترکیبی (۱) در اینمورد نمونه وار است . این افراد باتکاء برداشت های نظری و منطقی ناب در اطراف این شیوه آموزشی سرو صدا برآه می اندازند و نسبت به نتایج مطلوب آن اصرار می ورزند . در حقیقت آنان این شیوه را قبل از آنکه به محک تجربه در آید مورد تأیید قرار داده‌اند و بناروا معتقدند که نتیجه حاصله جبراً مطلوب خواهد بود . بزعم آنان درک نتیجه مطلوب در پیچ و خم های رازناک روان سخت دشوار است . هنگامی که زحمتکشان ساده جبهه پر ایک در خواست می‌کنند ،

- 
- ۱ - نوعی سیستم تعلیم است که مواد درسی طبق اصول کلی معینی با موضوعات مختلف آموزشی ترکیب می گردد . در سال های ۲۰ چنین سازماندهی در پروسه تدریس بالنسبه در مدارس شوروی رواج داشت . تجربه نشان می دهد که این روش مانع کسب معلومات علمی اساسی دانش آموزان است و از تکوین عادت های لازم جلوگیری می نماید .

نتیجه مطلوب را بمانشان دهید ، در پاسخ می گویند ، چگونه می توان به زوایای روح بشر راه یافت ؟ پیوستگی اجزاء مختلف درس جبر آ بصورت نتیجه مطلوب در روان آدمی منعکس می گردد. بنابراین ، نتیجه مطلوب ، یک هماهنگی وتناسب بفرنج است که همه اجزایش باهم پیوستگی دارند.

طبق این منطق بررسی وحقیقت جوئی از راه تجربه قابل قبول نیست . اسلوب خوب نتیجه مطلوب بیار می آورد و نتیجه مطلوب خوب بودن اسلوب را توجیه می کند و بدین ترتیب دور فاسدی بوجود می آید .

ابن قبیل اشتباهات که فراوان دیده می شود ، محصول منطق قباسی است .

وانگهی ، بسیاری از این اشتباهات از فتیشیسم اخلاقی ناشی می گردد . چنانکه در مورد تربیت بوسیله کار این لغزش بچشم می خورد .

من نیز در شمارکسانی بودم که دچار چنین خطای شدم . البته موضوعات جالب ، مقدس ودقیقی در واژه کار وجود دارد . براین اساس تربیت از راه کار برای ما امر کاملا مشخص ، دقیق و حساب شده ای بود . رفته رفته آشکار شد که واژه کار بنهائی مقصود را نمی رساند . مثلا ابتدا این مفهوم رواج داشت که هدف کار صرفاً بکار گرفتن وسائل خاص آن است . بعد کار بمتابه پروسه فعالیت

دشوار تلقی گردید که جزو لیدهدفی ندارد و صرفاً تکلیفی است برای بکار انداختن نیروی عضلانی . اگرچه در هر گام آشکار می شد که حقیقت امر چنین نیست ، با اینهمه واژه کار میان منطقی است که ظاهراً بی نقص می نماید . این منطق به علت ایمان زیاد به تأثیر اخلاقی لفظ کار ، مقدس جلوه می کند . تجربه من ، مانند تجربه بسیاری از رفقایم و معلمین مدرسه ثابت نمود که استنتاج یک شیوه از تونالیته (۱) اخلاقی یک لفظ امر غیر ممکنی است . اصولاً کار از حیث کار بردی که در زمینه تربیت دارد ، می تواند به شیوه های مختلف سازمان داده شود . و در مورد خاص نتایج گوناگونی بیارآورد . در هر حالت کار بدون آموختش و پرورش اجتماعی و سیاسی که باید بموزات آن صورت گیرد ، فاقد نتایج سودمند بمفهوم تربیتی است و چیزی جز یک پرسه عقیم نخواهد بود . شما می توانید هر قدر که امکان دارد ، فردی را به کار کردن و اداربند ولی اگر همزمان با این فعالیت به تربیت سیاسی و اجتماعی او نپردازید وبا اگر اودر فعالیت اجتماعی و سیاسی شرکت نکند ، کار قهرآ به پرسه عقیمی بدل می گردد و هیچ نتیجه مثبتی در پی نخواهد داشت .

کار وقتی بعنوان وسیله تربیتی مورد استفاده قرار می گیرد که بخشی از یک سیستم عمومی باشد .  
اکنون اشتباہی مورد مطالعه قرار می گیرد که محصول

شیوه مجرد است . اغلب می گویند که فلان شیوه جبراً فلان تبیه را در بی خواهد داشت . با این برداشت شیوه مورد نظر جنبه مجرد پیدا می کند . تبیه یکی از شیوه هایی است که اغلب در مطبوعات تربیتی راجع به آن صحبت می شود . می گویند تبیه برده پرور است و در این زمینه هیچ تردیدی وجود ندارد . در این تعییر سه اشتباه وجود دارد اشتباه از حیث قیاسی ، فتیشیسم اخلاقی و اسلوب مجرد . وقتی گفته می شود تبیه برده پرور است ، بوضوح در می یابیم که چنگونه منطق تحت تأثیر تواناییه و اژه قرار می گیرد و اسلوب نیز مجرد می گردد . من معتقدم که هرگز نباید هیچ اسلوبی را جدا از سیستم موردنبررسی قرار داد . بطور کلی هیچ اسلوبی چنانچه جدا از شیوه های دیگر ، مجموع سیستم و گروهی از تأثیرات بغرنج در نظر گرفته شود ، نمی تواند بطور مطلق خوب یا بد باشد . تبیه ، میتواند برده پرور باشد و گاهی نیزانسان بسیار خوب ، آزاد و خیلی جسور و سرافراز تربیت نماید .

من بعد از باره موادر دیگه تبیه در بسط احساسات بزرگ منشانه انسان مؤثر واقع میشود ، گفتگو خواهم کرد . بدون شک این نتیجه تنها در شرایط مشخص ، یعنی در مرحله معینی از تحول و در میان مجموعه ای از اسلوب های دیگر حاصل می گردد . هیچ اسلوب پداگوژیکی ، حتی آنهایی که مورد قبول عموم هستند ، مطلقاً همیشه سودمند نخواهند بود . در برخی حالات بهترین شیوه بدترین وضع

را پیدا می کند . مثلا تأثیر کلکتیویته روی فرد ممکن است گاه خوب و گاه بد باشد . تأثیر فردی مانند گفتگوی مدیر با شاگرد نیز گاه مفید و گاه زیانبخش است . بنابر این هیچ اسلوبی جدا از مجموع همه اسلوب های دیگر که سیستم را تشکیل میدهد، از حیث نتیجه بنهایی نمی تواند سودمند و یا مضر باشد . و انگهی هیچ سیستمی از اسلوب ها بعنوان یک سیستم داشتم تو صیه نمی شود .

اجازه بدھید تاریخ پیدایش کلکتیویته کمون دزرژیتسکی را بیادتان بیاورم . این کمون در ۱۹۲۸ بر اساس کلکتیویته ای از دختران و پسران جوان که هشت سال تحصیل کرده بودند آغاز به کار کرد . این کلکتیویته سرشار از سلامت و شای بود ، ولی بپای کلکتیویته سال ۱۹۳۵ نمی رسید ؛ زیرا کلکتیویته اخیراً جوانان تا سن ۲۰ و سازمان نیرومند کومسومول تشکیل شده بود . بدیهی است که یک چنین کلکتیویته ای به سیستمی از تربیت کاملاً متفاوت نیاز دارد .

یکی از مدارس عادی شوروی را انتخاب کنید و آن را به آموزگاران ، مریبان و سازماندهنگان کارآزموده بسپارید . پس از ۲۰ سال ، زندگی و فعالیت اینمدرسه را که تحت نظر اینگونه مریبان اداره شده از نظر بگذرانید ؛ بی تردید ملاحظه خواهید کرد که سیستم های تربیتی دوران نخستین و واپسین با یکدیگر تفاوت

دارند . من به این موضوع کاملاً اعتقاد دارم .

پداگوژی عمومی در شمار یکی از دیالکتیکی ترین ، متغیرترین و متنوع ترین دانش‌ها قرار دارد . من این مسأله را نمونه اساسی اعتقاد پداگوژیکی خود می‌دانم . من به چوچه مدعی نیستم که بوسیله تجربه همه‌چیزرا بررسی کرده‌ام و دیگر چیزی باقی نمانده ، عکس برای من موضوعات زیادی وجود دارند که هنوز مبهم و تاریک هستند ؛ ولی بعنوان فرضیه کار از ذکر این نکته ناگزیرم که در هر مورد باید بتحقیق پرداخت . این موضوع باعتبار تجربه برایم ثابت شده است ؛ ولی در عین حال لازم است که بر اساس تجربه عظیم اجتماعی شوروی نیز مورد محک قرار گیرد . من نیز مانند دیگر همکارانم معتقدم که این منطق با تجربه بسیاری از بهترین کلکتیویته های کودکان ماوسایرین توافق دارد .

اینها یک سلسله ملاحظات ابتدائی هستند که توضیع آنها مقدمتآ لازم بود .

اکنون وقت آنست که مسأله انتخاب هدف‌های تربیتی مورد بررسی قرار گیرد . ابتدا باید دید که هدف‌های تربیتی چیست ؟ کی ، چگونه و بوسیله چه کسی برقرار می‌شوند ؟

هدف تربیت از نظر من طرح شخصیت و خصوصیت بشری است . من در مفهوم خصوصیت تمام مضمون شخصیت ، یعنی ویژگی نمود های بیرونی و اعتقادات درونی ، تربیت سیاسی ، معلومات و

بطور کلی همه چشم انداز شخصیت بشری را وارد می‌سازم ، من معتقدم که ما مردمیان باید یک چنین طرحی از شخصیت بشری در اختیار داشته باشیم که مارا وادار به تحقق آن سازد .

من در کار عملی ام نمی‌توانستم از چنین طرحی در گذرم ، هیچ‌چیز مانند تجربه ، آموزگار انسان نیست <sup>۶</sup> در کمون دزرینسکی پرورش عدها نفر بمن سپرده شده بود . در میان آنها افرادی وجود داشتند که دارای نادرستی های زرف و خطرناک اخلاقی و عادت های سخت ریشه ای بودند . این وضعیت مرا به اندیشه واداشت : برای اینکه این پسران و دختران یک شهر وند ستوده و شایسته بدل گردند ، خصوصیت آنها چه باید باشد و برای نیل بمقصود چه هدفی را باید تعقیب نمایم ؟ کلماتی چون « پرورش شهر وند شایسته شوروی » از کلماتی نبودند که راههای لازم عملی را بمن بنمایانند . لازم بود به کامل‌ترین طرح شخصیت بشری دست یابم . ضمن بحث در باره طرح شخصیت بشری این مسئله در فکرمن خطور نمود که چرا این طرح باید برای همه یکسان باشد ؟ برای چه باید یک طرح نمونه وار را بهر شخص تحمیل کنم و در راه تحقق آن تلاش و رزم . در این حالت ناچار بودم آنچه را که باعث جاذبه فردی ، ویژگی وزیبائی خاص شخص است ، قربانی کنم ؛ اگر دست بچنین کاری نزنم ، طرح من بچه صورتی در می‌آید ! من نمی‌توانستم این مسئله ساده را بطور مجرد حل کنم ، ولی راه حل عملی آن‌طی دهه‌ال

## فعالیت پیداشد.

در جریان کار تربیتی ملاحظه کردم که در حقیقت باید طرح مشترک و «نمونهواری» در دست داشت که در عین حال جنبه اصلاحگر آن فردی آن نیز فراموش نشود. این سوال برای من مطرح نبود که آیا شاگردم باید انسان شجاعی بشود یا اینکه او را ترسو بارآورم؟ من این «نمونه» را پذیرفتم که هر کس باید میهن پرستی شجاع، ارزنده، شرافتمد و زحمتکش باشد. ولی در قبال برخی جنبه‌های ظریف و باریک شخصیت، چون قریحه واستعداد چه روشنی باید در پیش گرفت؟ گاه اتفاق می‌افتد که انسان در مقابل یک استعداد چهار ترددید های فاحش و شگفت انگیزی گردد. تجربه‌ای که در این مورد دارم مربوط به جوانی است بنام ترانیوک که تازه تحصیلات ده ساله‌اش را پیابان رسانده بود. او در دوران تحصیل خوب درس می‌خواند و پیوسته نمره عالی می‌گرفت. او تصمیم گرفته بود که در انتیتوی تکنولوژی ادامه تحصیل دهد، ولی من در جریان کار کشف نمودم که او در هنر پیشگی استعداد فوق العاده‌ای دارد. واقعاً استعداد او در نقش آفرینی‌های کمیک شگفت انگیز بود. زیرکی و بذله‌گویی اش توأم با صدای جذاب و میمیک استثنائی، او را در ردیف بهترین بازیگران کمدی قرار می‌داد. من مطمئن بودم که او بیکی از چهره‌های درخشان تأثربدل می‌گردد؛ در صورتی که در انتیتوی تکنولوژی فرد متوسطی از آبدرمی آمد. اما این یک کشش عمومی بود. همه

می خواستند مهندس بشوند. اگر در آن موقع او را تشویق به آموختگاری می کردم بدون شک برش من می خندید و می گفت «آدم چگونه بخود بقبولاند که به معلمی بیاندیشد». بدین جهت با او گفتم: «خوب برو هنرپیشه بشو ». - «چه فرمایشی! هنرپیشگی، اینهم شد کار؟» بالاخره در آموزشگاه فنی نام نویسی کرد، اگر چه من یقین داشتم که ما هنرپیشه پر استعدادی را از دست می دهیم ولی با وجود این چاره‌ای نبود. با توجه به جمیع جهات به این نتیجه رسیدم که من حق ندارم تصمیم حادی درباره او اتخاذ کنم.

با اینهمه باین اکتفا نکردم. او دو سال به تحصیلات خود در انتیتوادامه داد. و در این مدت در فعالیتهای انجمن هنر در اماتیکی مانیز شرکت می نمود. در این باره خیلی فکر کردم و عاقبت تصمیم گرفتم اورا به شورای فرماندهان فراخوانم تا به علت بی انصباطی و رفتگی به انتیتوی تکنولوژی مورد باز خواست قرار گیرد. در شورای عمومی باو گفتند:

«آنچه که باید انجام می دادی بتوجه شد، ولی بآن اعتنا نکردی. آیا از این رفتار خجالت نمی کشی؟» بالاخره تصمیم گرفته شد نام او از لیست شاگردان انتیتوی تکنولوژی حذف گردد و در آموزشگاه هنرنمایشی ثبت نام نماید. او از این وضع بسیار اندوهناک بود؛ ولی نمی توانست از تصمیم کلکتیویته روی برتابد؛ زیرا از بورس و مسکن کلکتیویته استفاده می کرد. حالا او هنرپیشه

مشهوری است و در یکی از بهترین تئاترهای خاور دور بازی می‌کند. راهی که دیگران ده‌ساله طی می‌کنند او در دو سال پیموده است و ازمن نیز بسیار سپاسگزار است.

با وجود این اگر باز چنین مسائله‌ای برایم مطرح شود، نسبت به حل آن تردیددارم. چه کسی می‌داند که در اینگونه دخالت کردن چه حقی دارم؟ آیا اصولاً حق اتخاذ چنین تصمیم حادی برای ما وجود دارد؟ این مسائله‌ای است که تاکنون بحل آن نائل نیامدم. بدون شک هر مربی از خود می‌پرسد که آیا حق دخالت در تغییر خصوصیت و هدایت آن درجه‌ته که لازم است برای ا وجود دارد یا اینکه باید در اینگونه موارد ناظر بسی طرف وغیر فعال باشد؟ بعقیده من جواب مثبت است. اما چگونه باید عمل نمود؟ باید گفت که در هر مورد خاص و مجزا باید تصمیم مشخصی اتخاذ نمود؛ زیرا حق داشتن چیزیست واجرای صحیح آن چیز دیگری. این دو مسئله باهم تفاوت دارند. خیلی امکان دارد که در آینده پرورش کادرهای ما معطوف به آموختن اتحاذ تصمیم جدی و لازم در اینگونه موارد باشد. همانطور که سنیلن جمجمه‌ای را به یک پزشک خوب یاد می‌دهند، در شرایط مابه مربی خواهند آموخت که چگونه با موقعی شناسی و باریک بینی دست بچنین «کاوشه» در کار خود بزنند و چگونه با ملاحظه ویژگی‌های فرد، تمایلات و استعدادهایش او را در جهتی مطلوب هدایت نماید. مطمئناً موقفیت این مریبان بیش از

من خواهد بود.

اکنون بذکر صورت‌های عملی‌شی می‌پردازیم که خوشبختانه بنابه تجربه من و هم‌کارانم وارد کارتریبیتی شده است. به عقیده من کلکتیویته شکل اساسی کارتریبیتی است. در آثار پدآگوژیکی مطالب زیادی درباره کلکتیویته نوشته شده که از دیدگاه من چندان قابل درک نیستند.

حال بینیم کلکتیویته چیست و حدود و ثغور دخالت مادر آن از چه قرار است؟ من تاکنون تعداد بسیار زیادی از مدارس مسکو یا کیف را که فرصت بازدیدشان را داشتم، مورد بررسی قراردادم؛ ولی یک کلکتیویته دانش آموزان در آنها ملاحظه نشد. گاه اتفاق می‌افتد که با یک کلکتیویته کلاس برخورد کنم، ولی تقریباً هرگز با یک مورد کلکتیویته مدرسه رو بروندم.

اکنون به بحث درباره کلکتیویته‌ای می‌پردازم که بوسیله من و رفقایم بنیاد نهاده شد. البته باید در نظر داشته باشید که من در شرایطی کار می‌کرم که با اوضاع و احوال یک مدرسه معمولی فرق داشت؛ زیرا کودکان من در کنار هم کار و زندگی می‌کردند و اکثریت شان نیز خانواده نداشتند؛ یعنی محروم از کلکتیویته دیگر بودند. بدینهی است که من نسبت به یک مدرسه عادی وسائل تربیتی زیادتری در اختیار داشتم؛ ولی تنها صحبت از امتیازات نیست، بهترین شرایط نیز در اختیارم بودم. هنگاهی که من یک مدرسه کار-

خانه و باکارگاه تولید واگن را اداره می کردم، دارای کلکتیویته ای از دانش آموزان بودم. در برآیندک آموزشگاهی مدیریت قدری بسیار کمپسادیای خلق در تعلیم و تربیت عمومی، پسندیده های بسیار عجیبی ملاحظه نمودم که واقعاً برای روح تعلیم و تربیتی من غیرقابل درک بود. مثلا من دیروز از پارک استراحت و پرورش که شهرک پیشاهنگان ناحیه در آن قرار دارد، دیدن نمودم. در این ناحیه یک خانه ویژه کودکان بنام پاولیک ماروزف (۱) و ۱۳ مدرسه فعالیت دارند. دیروز این سه مؤسسه، یعنی مدرسه، کاخ پیشاهنگان (۲) و خانه پاولیک ماروزف را باز دیدم. کودکان در این مؤسسه ها در کلکتیویته های مختلف پراکنده هستند. در واقع کودکان، کلکتیویته ای ندارند؛ زیرا کودک در مدرسه در یک کلکتیویته، در خانواده در کلکتیویته

---

(۱) پاولیک ماروزف (۱۹۳۲ - ۱۹۱۸) پیشاهنگ و پسر یک دهقان فقیر بود. او در جریان کلکتیوی کردن در دهکده خود علیه کولاك ها بمبارزه برخاست و در سال ۱۹۳۲ بدست آنها کشته شد. با اشاره ایشان می برد اخت، کشته شد: پس از مرگش بسیاری از گردنها و کاخهای پیشاهنگان، کتابخانه های کودکان وغیره نام او را برخود نهادند.

(۲) کاخ (خانه) پیشاهنگان به مؤسسه های آموزشی و تربیتی فوق آموزشگاهی دانش آموزان گفته می شود. در همه شهرها و منطقه های مهم، کاخ و خانه های پیشاهنگان وجود دارد. این مؤسسه ها برای هر ۰ استعداد های خلاق و ذوق طبیعی کودکان متنوع ترین کار را انجام می

دیگر و در شهر کپیشاهنگان در کلکتیویته سوم و در خانه پاولیک ماروزف در کلکتیویته چهارم قرار دارد. در این حالت او بین کلکتیویته های مختلف سرگردان است. او می تواند صبح یک کلکتیویته، بعداز ظهر کلکتیویته دیگر و عصر کلکتیویته سوم را انتخاب کند. آنچه من دیر و شاهد آن بودم از این قرار است: در شهر کپیشاهنگان تقریباً به شیوه قدیمی یک انجمن رقص موسوم به انجمن ریتمیک وجود دارد که در آن صرفاً برقص می پردازند. مسئول سازمان جوانان پیشرو (کومسورگ) یکی از مدرسه ها اعلام داشت: «ما اجاره نمی دهیم دختران جوان ما در انجمن ریتمیک شرکت نمایند». مدیر مدرسه در حالیکه سینه اش را جلو می داد در این باره گفت: «فکرش را بگنید، کومسورگ اعلام نمود که بدختران اجازه حضور در این مجالس را نمی دهد!» بدین جهت اورا در مقابل افکار عمومی به محاکمه می کشد: «ملحظه بفرمائید چه می کند!» ولی کومسورگ از موضع خود دست برنمی دارد و همان حرف ها را تکرار می کند: «من به آنها اجازه نمی دهم!» و بدین ترتیب اختلاف شدت می گیرد. من نظیر این اختلاف را در کمون بیاد می آورم. در نزدما انجمن های بسیار جدی و متنوعی وجود داشت. ما شعبه هایی چون چتر بازی، اسب سواری وغیره در اختیار داشتیم. یکی از پسران خوب و پیشاهنگ ما که بوسیله سازمان پیشاهنگان بعضیت کاخ پیشاهنگان

خارکف پذیرفته شده بود، در فعالیت‌های انجمن تحقیقاتی قطب شمال شرکت نمود و چنان‌لیاقتی از خودنشان داد که کاخ پیشاہنگان بعنوان پاداش مأموریتی بهمورمانسک به‌اولاد داد که همراه یک گروه به آنجا برود. نام این پسر میشاپکر بود. او به کمون آمد و

اطلاع داد:

– خوب، من عازم مورمانسک هستم.

بکی از قدیمی‌ها پرسید:

– گفتنی کجا؟

– مورمانسک.

– کی ترا آنجا می‌فرستد؟

– از طرف کاخ پیشاہنگان آنجا می‌روم.

– گفتنی کی ترا آنجا می‌فرستند؟

– خوب معلومه، کاخ پیشاہنگان!

اعضای قدیمی در شورای عمومی پرسیدند:

– میشاکجا می‌رود، کی او را به مأموریت می‌فرستد؟

میشا جواب داد.

– من بهمورمانسک می‌روم تادر تحقیقات قطب شمال شرکت

کنم. کاخ پیشاہنگان این مأموریت را بمن داد.

فریباد اعتراض عمومی بلند می‌شود:

– کاخ پیشاہنگان در صدور این دستورچه و قاحنی بخراج داده!

ممکن است مافردا ترا باخود به افریقا بیریم . و انگهی یک مسافت  
به ولگا ترتیب دادیم که توباید در ارکستر ما قره نی بزندی . تازه اگر  
قره نی هم بلدنباشی ، این دو دوزه بازی کردن یعنی چه ؟ هرجا که ما  
منی گوئیم باید خدمت کنی . نه ، نباید بروی ، موقعی حق داری  
هر نوع پاداشی را از آنها پذیری که شورای عمومی قبل ابتدا  
اجازه بدهد .

بالاخره میشا از تصمیم شورا تبعیت کرد . ولی گردانندگان  
سازمان پیشاهنگان ، کومسومول و کاخ پیشاهنگان از این موضوع  
اطلاع یافتد و بعنوان اعتراض به او گفتند: « در کمون دز رژیسکی  
چه می گذرد ؟ ما کسی را بماموریت شمال می فرستیم ، ولی آنها  
باومی گویند: « نباید بروی . چون مایک مسافت به ولگا ترتیب  
دادیم و توباید در ارکستر ما قره نی بزندی » . عاقبت این مجادله در  
کمیته مرکزی کومسومول او کراین مطرح شد و براساس یک طرح  
عملی حل و فصل گردید؛ سازمان کومسومول اعلام کرد ، اگر میشا  
باید برود ، ما حرفی نداریم و بزور جلو او را نمی گیریم : ولی  
چنانچه کاخ پیشاهنگان اورا بعضویت پذیرد ، ما هزینه اورا پرداخت  
خواهیم کرد ....

وانگهی ، اگر ما انجام چنین تحقیقاتی را لازم بدانیم ، خودمان  
یکنفر را به آنجا اعزام می داریم و از هر نوع کمک برای تحقیقات  
درینغ نخواهیم کرد . در حال حاضر ما چنین برنامه ای نداریم . شما

همیشه می‌توانید در باره اتواشمیت<sup>(۱)</sup> حرف بزنید و بگوئید : «آه اشمیت ، ببینید چگونه او به قطب شمال می‌رود . ولی همه مردم شوروی که نباید به شمال بروند . بنابراین روشن است که امکان ندارد ، همه به قطب شمال اعزام شوند». میشا می‌خواست باز بیحث ادامه دهد ، ولی به او گفتند : «کافی است ، ما همه حرف‌های را شنیدیم ». میشا در جواب گفت : « دیگر من هم نمی‌خواهم به گفتگو ادامه دهم ».

یک مسأله دیگر . من بسیاری از اردوهای کودکان اطراف مسکو را بازدید کردم . اردوهای خوبی هستند . باز دید آنها خیلی دلپذیر است . این اردوها واقعاً مؤسسه های بر جسته ای بشمار می‌روند و تأثیرات بسیار مطلوبی دارند . ولی از این موضوع متعجب شدم که کودکان مدرسه های مختلف را در این اردوها گرد می‌آورند . این چیزی است که از آن سردر نمی‌آورم . من معتقدم که این آشنازگی ، هماهنگی مطلوب تربیتی را بوجود نمی‌آورد . کودک ، عضو یک کلکتیویته آموزشگاهی است ، ولی در تابستان از یک کلکتیویته اتفاقی سر در می‌آورد : پعنی کلکتیویته آموزشگاهی او در سازماندهی

---

۱ - اتو یولیه ویچ اشمیت (۱۹۵۶ - ۱۸۹۱) ریاضی دان ، اختر شناس و ژئوفیزیکدان مشهور شوروی و قهرمان این کشور ، از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹ رئیس بسیاری از دستگاهاتی بود که برای تحقیق و مطالعه به مناطق شمالی شوروی اعزام می‌شدند .

اوقات فراغت تابستانی اش هیچ دخالتی ندارد. همانطور که قبل اشاره شد در اینجا نیز بین کاخ پیشاہنگان و قسمت های دیگر برخورد و مرافعه پیش می آید که علت آن بر من معلوم است.

تعلیم و تربیت صحیح شوروی باید با پی ریزی کلکتیویته های متعدد، نیرومند و مؤثر سازمان گیرد. مدرسه باید چنان کلکتیویته متعددی باشد که همه روندهای تربیتی در آن سازمان داده شود و هر عضواً این کلکتیویته وابستگی اش را نسبت به آن کاملاً احساس نماید و بخارط منافع آن فدا کاری کند و از آن دفاع نماید و این منافع را عزیز و گرامی بداند. اینکه هر عضوی بدون استعداد از نفوذ و تدبیر کلکتیویته اش در پی انتخاب افرادی برآید که برای وی مناسب و مفیدتر باشد، وضعیت ناهنجار و نادرستی است. در حقیقت از این امر چه نتایجی بیار می آید؟ کاخ های پیشاہنگی در تمام شهرها و مخصوصاً مسکو فعالیت ثمربخشی دارند. شیوه های کار کاخ های پیشاہنگان و کوشش های بسیاری از فعالین آنها مورد تحسین و ستایش است. با اینکه آنها خوب کار می کنند و جامعه ما نیز از هر نوع یاوری در پیغ ندارد، معذالک این امر به برخی مدارس امکان می دهد که از هر نوع کار تکمیلی شانه خالی کنند. بسیاری از مدارس فاقد انجمنهای هستند که در کاخ های پیشاہنگان فعالیت دارند. بطور کلی کار فوق آموزشگاهی در «خارج از مدرسه» انجام میگیرد و مدارس ها نیز در طفره رفتن از این فعالیت ها خود را ذیحق می دانند

و برای توجیه خود بهانه هایی چون نداشتن سالن ، اعتبار ، متخصص وغیره را عنوان می کنند . من هوادار کلکتیویته ای هستم که تمام روندهای تربیتی در آن سازمان داده شود .

من شخصاً به سیستمی از کلکتیویته های نیرومند ، استوار و کاملاً عالی و مجهز توجه دارم . البته این فقط چهار چوب خارجی تشکیلات کلکتیویته است .

در حقیقت تنها چنین کاخ های پیشاهنگان و باشگاههای کودکانی می توانند پایپای مدرسه به فعالیت منطقی خود ادامه دهند ، ولی کارسازماندهی حتماً باید در دست مدرسه باشد . مدارس باید مسئول این قبیل فعالیت ها باشند و تلاش ها و کوشش های مؤسسه های مورد بحث را متعدد گردانند . مسئول سازمان کومسومول حق دارد که باشرکت دختران در فعالیت های انجمن ریتمیک مخالفت نماید ؛ زیرا مسئولیت او در امر پرورش کودکان کلکتیویته اش ایجاب می کند که به کنه فعالیت آنها در کاخ پیشاهنگان آگاهی یابد . تقسیم پروسه تربیتی بین مؤسسه ها و اشخاص مختلف ، بدون مسئولیت متقابل و وحدت مدیریت ، نتیجه مطلوبی بیارنمی آورد .

البته من اعتقاد دارم ، کلکتیویته واحد کودکان که بطور عالی پیشرفته و مجهز باشد ، دارای ارزش بیشتری است . ولی چه بسا امکان دارد که ترکیب بسیار هماهنگی از کلکتیویته های کودکان باعث صرفه جوئی های معینی در هزینه های مربوطه گردد .

این چیزی است که به استخوان بندی کلکتیویته ها مربوط می گردد . اصرار من در این است که مدرسه باید بعنوان کلکتیویته واحد کودکان، پژوهش شاگردانش را تحت هدایت و کنترل خود قرار دهد و تمام مؤسسه های دیگر تابع مدرسه باشند .... من باین نتیجه رسیدم که اگر کلکتیویته ای فاقد هدف باشد، پیدا کردن وسیله لازم برای سازماندهی آن غیر ممکن است . باید برای هر کلکتیویته اعم از کلاس و تمام مدرسه یک هدف مشترک طرح و تدوین گردد .

یک کلکتیویته ۵۰۰ نفری در اختیارم بود که کودکانی ۸ تا ۱۸ ساله داشت، یعنی شامل دانش آموزان کلاس اول تا کلاس دهم بود. بدینهی است که ویژگی های بس متعددی این کودکان را از هم متمایز می ساخت . بزرگترها تعلیم یافته تر و با فرهنگ تر بودند و تخصص حرفه ای عالی تری داشتند . جوان تر ها بی سواد و تقریباً در سطح کودکان بی سرپرست بودند . نهایت اینکه آنها کودکانی بیش نبودند. با اینهمه این ۵۰۰ نفر در واپسین سالهای فعالیت من کلکتیویته متحده واقعی را تشکیل می دادند . من هیچگاه بخود اجازه ندادم که حتی یک کمونار را صرفنظر از رشد و سنی که دارد از حقوق و رأی مخصوص اعضای کلکتیویته محروم گردانم . شورای عمومی کمونارها یک ارگان واقعی رهبری بود .

در حقیقت تشکیل این شورای عمومی بعنوان ارگان رهبری

کلکتیویته، اعتراضات و بدگمانی های معتقدین و رؤسایم را بر انگیخت. آنها مدعی بودند که نباید اجازه داد چنین شورای گسترهای بحل مسائل پردازد و مدیریت کلکتیویته در دست مجمع کودکانه قرار گیرد. این حرف کاملا درست است. ولی در اینجا نه با مجمع کودکانه بلکه با شورای عمومی اعضا کلکتیویته سرو کار داریم.

برای تبدیل یک جمعیت بی پیوند به اعضای بهم پیوسته ای چون شورای عمومی، راه ها و شیوه های متعددی وجود دارد. البته بطور مصنوعی و یاد مردم کوتاهی مثلا یک ماه نمی توان به این مقصود رسید. بطور کلی جستجوی نتایج فوری در این زمینه همواره با ناکامی روبروست. مدرسه ای را در نظر آوریم که هیچ نوع کلکتیویته ای ندارد و در آنجا همه چیز متفرق و پراکنده است و هر کلاسی به راه خود می رود و با کلاس دیگر همانقدر آشنائی دارد که مثلا ما در خیابان با یک فرد عادی روبرو می شویم. بدیهی است که برای تبدیل چنین مجموعه بی شکل کودکان به یک کلکتیویته، کارتولانی (حتی بیش از دوسال)، مداوم و پر حوصله لازم است. ولی در عوض اگر چنین کلکتیویته ای پاگیرد و در نگهداری و گسترش آن دقت های لازم معمول گردد، بدون شک قرن ها بعندهگی و فعالیت خود ادامه خواهد داد. چنین کلکتیویته ای مخصوصا برای مدرسه که کودک ۸ تا ۱۰ سال از عمرش را در آنجا می گذراند، باید وسیله

تعلیم و تربیتی بسیار غنی و ذیقیمتی باشد .  
توان کلکتیویته کودکان وسیع است . البته چنین کلکتیویته ای  
باقدرت بالتبه متعادل بواسطه يك سلسله اشتباهات و يا نوسانات  
در مدیریت به آسانی می تواند به صورت کلکتیویته بی محتوى و از هم  
پاشیده درآید . بنا براین هرقدر کلکتیویته ای دیرینه سال واستحکام  
یافته باشد ، بهمان اندازه دوام و قوام بیشتری خواهد داشت .  
اکنون به شرح موضوع مهمی می پردازم که روی آن تأکید  
خاصی دارد . این موضوع مربوط به سنت است . تکوین سنت ها  
و حفظ آن یکی از وظایف بسیار مهم کار تربیتی را تشکیل می دهد .  
مدرسه بی سنت مدرسه خوبی نیست . بهترین مدارسی که در مسکو  
بازدید کردم ، مدارسی بودند که به تکوین سنت ها توجه داشتند .  
حال بینیم سنت چیست ؟ در خصوص پذیرش سنت با اعتراض هائی  
روبرو شدم . زحمتکشان قدیمی جبهه تعلیم و تربیت می گفتند هر  
قانون و قاعده ای باید معقول و از حیث منطق ادراک پذیر باشد ؟  
ولی شما سنتی را می پذیرید که انگیزه و منطق آن اکنون وجود  
خارجی ندارد .

در این که من به سنت باور دارم حقیقتی است . در این مورد  
مثال می آورم - وقتی جوان بودم و کارم زیاد نبود ، هر روز ساعت ۶  
صبح از خواب بر می خواستم و بیازدید روزانه می پرداختم . کارم  
این بود که باتفاق فرمانده واحد روز از خوابگاه ها بازدید کنم .

هنجکام و رو دبه خوابگاهها باسلام «ایست! خبردار!» از من استقبال می شد من وضع واحد روز و ترکیب آن را بررسی می کردم ، و بعنوان صدر کمون حق داشتم از هر کس که بخواهم بازخواست کنم و افراد خاطری را تنبیه نمایم . در کمون هیچ کس جز من و شورای عمومی حق تنبیه نداشت . ولی رفته رفته بازرسی صبحگاهی برایم دشوار شد . سرانجام اعلام کردم که دیگر بیازرسی صبحگاهی نمی پردازم . از آن ببعد فرمانده روز در بازرسی های صبحگاهی بعنوان صدر کمون عمل می نمود این موضوع بتدریج عادی شد و بصورت سنت درآمد . البته در روزهای نخست این موضوع قابل درک بود . بعد با گذشت زمان انگیزه اصلی آن فراموش شد ؛ بنحوی که فقط قلبی ها از چگونگی امر باخبر بودند ؛ ولی تازه واردین تنها این را می دانستند که فرمانده حق تنبیه دارد ، بی آنکه از آن آگاهی داشته باشند . وقتی فرمانده روز می گفت : «دو ساعت ییگاری!» فوراً پاسخ می شنید «چشم اطاعت می شود!» ولی اگر همین فرمانده در موقع دیگر دستور مشابهی صادر می کرده او می گفتند : «تو حالا فرمانده نیستی» این سنت حفظ شد و به استحکام کلکتیویته کمک مؤثری نمود . اینهم یک سنت دیگر که اکنون نشانه ای از منطق آن دردست نیست . چندی پیش در کمون اختلافی رویداد . بدین ترتیب که یک روز عصر فرمانده روز ضمن گزارش اعلام داشت که «ایوانف انضباط نهار خوری را نقض کرده است» . ایوانف منکر بود و

می گفت « بهیچوجه این طور نیست » پس از بازجوئی گفتم به عقیده من لا خلاف انضباط اقدامی نکرده است . دیگران هم همین عقیده را داشتند ولی فرمانده روز دست بردارن بود و روی حرف خود پافشاری کرد . موضوع را بی نتیجه بحال خود گذاشت . فرمانده روز تصمیم را در شورای عمومی مطرح ساخت و گفت : آنتون سمیونویچ حق نداشت گفته هایم را بایثبات رساند . زیرا من در گوشی با او صحبت نکرده بودم ، بلکه با ادای احترامات در برابر همه فرماندهان به او گزارش می دادم . در چنین حالتی که او به گزارش من اعتماد ندارد ، چرا خدمات روز را بمن سپرده است و وقتی قرار باشد در باره هر یک از گزارش هایم به بازجوئی پردازد ، دیگر فرمانده روز بودن چه معنایی دارد ؟ »

تصمیم شورا در این باره چنین بود : آنتون سمیونویچ چنین حقی ندارد ، زیرا گزارش فرمانده روز نباید مورد تحقیق قرار گیرد . البته موضوع هایی که خصوصی عنوان می شود ، می توان در باره آنها تحقیق نمود . مدت دو سال این یک قانون بود . بدیهی است که در جریان روز بحسب موارد می توان به اظهار نظر پرداخت و کنکاش نمود ، ولی هنگامی که گزارشی استماع می شود باید آن را واقعاً درست دانست ، فرمانده روز دستش را بعلامت تصدیق بلند کرد و گفت : آنچه که در درستی آن تردیدی نیست حقیقت است در واقع اگر خطای موجود نباشد ، چیزی برای قضاوت شما باقی

نمی‌ماند که بگوئید فرمانده اشتباه کرده است . »

این سنت پسندیده چنان استحکام یافت که کار را آسان نموده؛  
اولاً هیچ فرمانده روز بخود اجازه نمی‌داد که دروغ بگوید ، چون  
میدانست به او اعتماد دارند. ثانیاً احتیاجی به تلف کردن وقت و صرف  
نیرو برای تحقیق نبود. در حقیقت امکان دارد که فرمانده روز مرتكب  
اشتباه شود، ولی بخاطر این اشتباه نباید از قواعد جاری رو بربـ  
تافت. هرگاه کومنسومولی بعنوان اعتراض بگوید : این مقررات  
چیست ، آن را لغو کنید ! زیرا من دیر سرکار نرفتم ، فرمانده روز  
بی جهت در گزارشش اعلام نمود که ده دقیقه تأخیره کرده ام،  
در صورتی که در این زمینه هیچ تحقیقی بعمل نیاوره است ؟  
در اینگونه موارد باید توضیح داد : ممکن است حق باتو باشد .  
شاید برای پیدا کردن فلان وسیله کار تأخیر نموده باشی ، ولی از آنجا  
که انضباط و اعتماد به فرمانده روز گرامی تر از یک حق ساده است ،  
به آسانی می‌توان از آن چشم پوشید. اگر بناباشده رفرمانده روز بخاطر  
آنچه می‌گوید مورد باز جوئی قرار گیرد ، دیگر فرمانده نیست ،  
بلکه خدمتکار است ؛ در صورتی که مابهیک فرمانده روز واقعی  
نیاز داریم .

در کلکتیویته ماصدھا از این قبیل سنت وجود دارد. با اینکه  
من از همه آنها اطلاعی ندارم و در جایی هم نگاشته نشده ، ولی شاگردانم  
مانند گیرنده‌های 'قوی آنها را ضبط کرده و براساس آن ها عمل

می کنند . آنها در مقابل این پرسش که «چرا اینگونه عمل می کنید» جواب می دهند .. «شاگردان قدیمی اینطور رفتار می کنند» سرمشق قرار دادن تجارب قدیمی ها ، احترام منطقی به آنها ، محترم شمردن کوشش های آنها برای تکوین کمون و بالاخص گرامی داشتن حقوق کلکتیویته و نمایندگان آن از جمله ارزش هایی هستند که بیاری سنت ها حفظ و حراست می گردند . این سنت ها زندگی کودکان را به زیور خود می آرایند . کودکان بازندگی در میان این سنت ها خود را در چهار چوب قانون خاص جمعی شان احساس می کنند ، به آن می بالند و درجهت بهبود آن تلاش می ورزند .

چرا من عقیده دارم بدون وجود چنین سنت هایی امر تعلیم و تربیت صحیح شوروی امکان ناپذیر است ؟ برای اینکه تعلیم و تربیت صحیح بدون کلکتیویته نیرومند و آگاه به شخصیت جمعی خود که از حیث شایستگی نیز احترام انگیز باشد ، غیر ممکن است .

بازمی توانم از سنت های جالب زیادی گفتگو کنم ، ولی به ذکر چند نمونه اکتفاء می کنم . یکی از سنت های آموزنده کنترل نظافت روزانه بوسیله یکی از اعضای کمیسیون بهداشتی است . او که دائمآ باز و بندصلاح سرخ به بازو دارد ، از حقوق بسیار وسیع و دیکتاتور گونه ای برخوردار است . او می تواند بهر کومسومول یا عضو کلکتیویته دستور بدهد که برای شستن دستانش از پشت میز خود

برخیزد و به دستشواری برسود . او حق دارد وارد اطاق مهندسین ، مریبان و سایر کار کنان شود و به شورای عمومی گزارش دهد که فلان اطاق کثیف است. در این مورد دیگر لازم نیست توضیح دهد که مثلاً در فلان گوشه اطاق آب ریخته شده ، پشتی صندلی و یاهره پنجه گرد و خاک دارد. او در گزارش خود به جزئیات نمی پردازد ، ذکر کلمه «کثیف» کافی است . با همین یک کلمه فوراً برای نظافت اقدام می شود . این «دیکتاتور» بر حسب سنت - که من از زاد وریشه اش اطلاعی ندارم - از بین دختران انتخاب میگردد . جالب اینجاست که این دختر می بایستی خیلی کم سن و سال و در عین حال شیفته پاکیز گی باشد . اگر کسی دختران را بدون رعایت این شرایط پیشنهاد کند با مخالفت جدی روبرو میشود . مثلاً می گویند «ملاحظه کنید او هفده ساله است » هیچ کس نمی داند که چرا یک دختر هفده ساله نباید به عنوان عضو کمیسیون بهداشتی انتخاب شود . یا بهانه می آورند « چند روز قبل که او کشیک داشت جورابش پاره بود » ، پس نمی تواند انجام وظیفه کند » وقتی سنواں می شود چرا مأمور بهداشتی حتماً باید دختر باشد ، در جواب می گویند اصولاً پسر در مرتب کردن اطاق ناتوان است ، ولی دختر در این کار سخت و سواس دارد . و انگهی دختر دوست و دشمن نمی شناسد . من علیه این شیوه مبارزه میکردم : « آیا خجالت نمی کشید ؟ چرا یک انسان را از چنین حقی محروم میکنید . شیفتگی یا واژدگی از پاکیز گی یعنی چه ؟ » آنها بیهوده روی موافق نشان میدادند . زیرا در موقع انتخابات وقتی یک

کومسومول یا غیر آن نامزد می شد ، همه به مخالفت بر می خاستند و خواستار یک پیشاهنگ بودند . و تازه کسی را انتخاب می کردند که کاملاً بچه بود . وقتی از آنها سؤال می کردی چگونه ممکن است چنین کاری را به او سپرد ، خیلی ساده جواب می دادند «نه ، تنها او شایسته است »

اعضای کمیسیون بهداشت واقعاً سخت گیر بودند و عرصه زندگی را برآدم تنگ می ساختند . یکی از آنها دوازده سال داشت . گوئی هر لحظه در تعقیب شماست . هنگام نهار ، موقع کار و با در خوابگاه . بدین جهت اغلب شاگردان بعنوان اعتراض می گفتند « این دیگر چه زندگی است . او وقتی نمی تواند حتی یک لکه در جائی بیابد ، صندلی ها را بر می گرداند و فوت می کند تا شاید کمی کرک یاتار موئی پیدا کند :

- این چیست ؟

- تار موئی است که چسبیده »

و بعد چنین گزارش می دهد که خوابگاه شماره ۱۵ کثیف است ، دیگر هیچ جای بحشی نبود ، زیرا گفته او را حجت می دانستند . دختر کوچکی بنام نینا که چنین وظیفه ای ایفاء می نمود به مخاطبین خود می گوید « سرتان را شانه می کنید و مویتان را کف اطاق میریزید . آن وقت از من توقع دارید این موضوع را ندینده بگیرم ؟ » دختر این مطلب را گزارش می دهد . پسر بچه های بزرگ حیرت زده اورانگاه می کنند . او می گوید من برای تهیه این گزارش

خیلی زحمت کشیدم . از او سؤال میکنند :

- آیا این کار خوبی است

جواب می دهد

- بله ، کار خوبی است .

با وجود این آنها در انتخابات بعدی رفتار رنج آور او را

فراموش میکنند و باز به او رأی میدهند .

بدین ترتیب کلکتیوته دریافت که سپردن این نوع کارها به

دختران کوچک که بسیار خردگیز ، پاکیزه ، درستکار و در عین

حال مصون از هر نوع گرایش‌های احساساتی و غیره هستند ، کار

درست و سزاواری است . این سنت چنان ریشه دار بود که حتی در

دیبرخانه کومسومول می گفتند « نه ، این پسر شایسته نیست ، این کار

را باید به دختر کوچک پاکیزه‌ای چون کلا و اسپر د ». را

کودکان در خلق چنین سنت هائی نبوغ شکفت انگیزی

دارند .

البته تانکوین سنت هائی که آفریدگار برخی ارزش هستند

واجازه نمی دهند از شها پدید آمده دستخوش هوس های امروزین

گردد ، باید اندکی از محافظه کاری غریزی سود جست . لیکن

این محافظه کاری خصوصیتی ستوده دارد ، یعنی مبنی بر اعتماد

نسبت به رفتای ما وزندگی دیروزی ماست .

بین این سنت ها من مخصوصاً به سنت نظامی صرفاً بعنوان

یک روش توجه دارم . منظور تقلید رسم و قانون نظامی نیست . در

هیچ موردی نباید تقلید و کپیه برداری نمود .

من مخالف، شیفتگی برخی مریبان جوان نسبت به مارش داشمی هستم. آنها مدام فرمان می‌دهند: پیش به سوی نهارخوری. پیش بسوی کار! این روش هیچ فایده‌ای ندارد. البته در فعالیت نظامی و مخصوصاً در فعالیت‌های ارتش سرخ موضوعات جالب و شورانگیزی وجود دارد. من در کارم بیش از پیش به ارزش این زیبائی شناسی اعتقاد پیدا کرده‌ام. کودکان نیز در زیباتر کردن «نظامی گری» مهارت دارند و می‌دانند که چگونه حالت کودکانه و دلپذیری به آن بدھند. کلکتیویته من تاحد و دمعینی نظامی شده بود؛ زیرا از اصطلاحاتی مانند «فرمانده و اجد» استفاده می‌کردیم که رنگ نظامی دارد.

فن پکارگر فتن این اصطلاحات اهمیتی جدی دارد. مثلاً من با این موضوع مخالفم که یک مدرسه را «مدرسه متوسطه ناتمام(۱)» نامگذاری کنم. بنظر من در این قبیل موارد باید قدری تأمل نمود. کودکی که در مدرسه‌ای تحصیل می‌کند که آن را مدرسه متوسطه ناتمام می‌نامند پیش خود چه فکر می‌کند؟ این عنوان چیز بی‌سر

---

۱- مدرسه متوسطه ناتمام (مدرسه هفت ساله) مدرسه‌ای بود که هفت کلاس اول متوسطه (مدرسه ده ساله) می‌توانست بطور مجزا فعالیت کند و شاگردان در پایان هفت سال بدون امتحان یا در کلاس هشتم مدرسه متوسطه ثبت نام می‌کردند و یا پس از امتحان ورودی در آموزشگاه‌ای تخصصی تعلیمات متوسطه (مدارس فنی، طبی، تعلیم و تربیتی وغیره) پذیرفته می‌شدند.

وتهی است. خود اسم باید برای کودک جذاب و گیرا باشد. هنگامی که اصطلاح «رئیس گروه» را پیشنهاد می‌کردم از کودکان نظرخواهی نمودم، آنها این عنوان را نارسامی دانستند و می‌گفتند رئیس گروه برای صنایع مناسب است. در صورتی که واحد ما به فرمانده نیاز دارد، فرمانده واحد، کار رئیس گروه را انجام می‌دهد و تحت این عنوان به افراد فرمان می‌دهد. حال آنکه رئیس گروه دارای چنین حقی نیست. بدین ترتیب واحد فرماندهی، با شکوه خاصی در کلکتیویته کودکان تشکیل گردید.

اکنون مختصری درباره اصطلاح گزارش دادن گفتگو می‌کنم. البته کودکان می‌توانستند گزارشی را که از طرف فرمانده داده می‌شد بدون انجام مراسم مخصوص بشنوند. ولی من معتقد بودم که اگر گزارش با تشریفات خاصی انجام گیرد، نافذتر است. طبق این نظر در این مراسم فرمانده با او نیفورم گزارش می‌دهد و از لباس کار یا هر لباس دیگری که موقع استراحت می‌پوشد، استفاده نمی‌کند. گزارشگر خبردار می‌ایستد. من نیز مانند همه حاضران جلسه موظف بودم این گزارش را ایستاده گوش کنم. در پایان شاگردان با بلند کردن دست نسبت به کار واحد و تمام کلکتیویته ادای احترام می‌کنند.

استفاده از بسیاری از مراسم نظامی در زندگی و فعالیت کلکتیویته کاملاً امکان پذیر است. مثلاً در مورد افتتاح مجمع‌های

عمومی سنت‌های خوبی وجود داشت. افتتاح این مجمع‌های مخصوص فرمانده روزبود. شکفت این جاست که این سنت بقدرتی استوار و ریشه‌دار بود که اگر همزمان با افتتاح مجمع هریک از مقامات عالی دولتی برای بازدید بکمون می‌آمدند، با وجود این هیچکس جز فرمانده روز نمی‌توانست از این حق استفاده کند. برای گرد آمدن افراد رسم این بود که شیپور بنوازند. آنگاه دسته موذیک در جایگاه مخصوص سه بار مارش می‌نواخت. افراد در حین نواختن مارش می‌توانستند رفت و آمد کنند و به گفت و شنود پردازنند. مقارن با این مارش سوم من می‌بایست وارد سالن شوم. در غیر اینصورت به بی‌انصباطی متهم می‌شدم. با خاتمه مارش بی‌آنکه پرچم را ببینم باید فرمان می‌دادم «با احترام پرچم، خبردار!» پس از این فرمان پرچم که در همان حوالی بود وارد سالن می‌شد. در موقع ورود پرچم همه بپا می‌خاستند و موذیک آهنگ مخصوص پرچم را می‌نواخت. بعد پرچم را روی صحنه قرار می‌دادند و فرمانده روز اعلام می‌نمود: «مجمع افتتاح یافته است».

افتتاح مجمع مدت ده سال به این ترتیب صورت می‌گرفت. این سنت باعث دلپذیری و آراستگی کلکتیویته بود و حالتی بوجود آورده بود که زندگی را زیبا و افکار را مجدوب می‌ساخت. پرچم سرخ به این سنت شکوه خاصی می‌بخشید.

طبق این سنت مجمع عمومی از میان بهترین و شایسته‌ترین

کمونارهابانانتخاب پرچمدار و حافظ آن می پرداخت. بقول معروف این افراد برای « مادامالعمر » یعنی تازمانی که در کمون بودند ، انتخاب می شدند . پرچمدار از هر نوع تنبیه معاف بود . حافظین پرچم ، اطاق جدائگانه داشتند و لباس رسمی می پوشیدند . هنگام محافظت پرچم هیچکس حق نداشت به آنها « تو » خطاب کند.

از اینکه این سنت از کجا بوجود آمد ، هیچ اطلاعی ندارم .

فقط میدانم که پرچمدار از میان بهترین و سزاوارترین افراد کمون انتخاب میگردد و مفترخ به شایستگی های نظامی است .

احترام به پرچم مدرسه مفهوم تربیتی عظیمی دارد . در کمون دژرژنسکی این احترام جلوه خاصی داشت . هرگاه اطاقی که پرچم در آن بود ، احتیاج به تعمیر داشت و لازم بود پرچم را بجای دیگر انتقال دهند ، اینکار در حضور تمام افراد کلکتیویته که به صفت می ایستادند ، انجام میگرفت و در حالیکه موزیک نواخته میشد آن را به اطاق دیگر منتقل میکردند .

ما در مسافت های خود به او کراین ، ولگا ، قفقاز و کریمه حتی یک لحظه پرچم را بدون محافظ نگذاشتم . وقتی دوستان معلم من این مطلب را فهمیدند ، گفتند « آنجا چه خبر است ؟ » کودکان شب ها احتیاج به خواب دارند . شما این مسافت را برای تأمین سلامتی آنها ترتیب می دهید ، حال آنکه برای محافظت پرچم شبها باید بیدار بمانند » . حرف آنها برای من مفهوم نبود . من این مطلب

را درک نمی کردم که چگونه می توان در مسافرت بر چم را بدون  
محافظه گذاشت.

جلو در ورودی کمون همیشه یك نگهبان با تفنگ بسیار  
خوبی پاس می داد. حتی الان هم می ترسم بگویم که تفنگ گلوله  
نداشت. این نگهبانان از اختیارات وسیعی برخوردار بودند. آنها  
غلب کودکان سیزده، چهارده ساله بودند که به نوبت پاس می دادند.  
نگهبان در موقع ورود هر بیگانه از او می پرسید کیست، چه کار  
دارد و برای چه به کمون آمده است. او حق داشت با تفتش راه  
افراد ناشناس را سد کند. او گاهی دچار ترس و اضطراب می شد،  
ولی بهر حال موظف بود دو ساعت کشیک بدهد.

روزی یك خانم متخصص تعلیم و تربیت از طرف کمیسarieای  
آموزش عمومی او کراین به اتفاق بازرس چکا به کمون ما آمد.  
بین آنها بحث جالبی درگرفت.

- چرا اینطور سیخ ایستاده است.

- خوب دیگر.

- آخر او کسل می شود. آیا نمی توان کتابی به او داد تا  
مطالعه کند.

بازرس چکا جواب داد.

- چطور می توان اجازه داد که یك نگهبان کتاب بخواند؟

- چرا نخواند ، برای پرورش خود باید از هر فرصت استفاده کرد .

خانم متخصص از این ناراحت بود که نگهبان کاری انجام نمی دهد و بازرس چکا از اینکه چگونه می توان پیشنهاد کرد که یک نگهبان مطالعه کند . هر یک از آنها بدلاًیل مختلف ابراز ناراحتی می کردند . در صورتیکه این سازماندهی محصول وظیفه ناگزیر کلکتیویته و کارتریبیتی آن است .

همچنین در کمون ما این قاعده و سنت برقرار بود که افراد در موقع پائین و بالا رفتن از پله ها دست به نرده نزنند . من از منشاء آن اطلاع دارم . ساختمان زیبای کمون مایله های خوبی داشت . چون بچه ها برای گرفتن نرده از کنار آن رفت و آمد می کردند ، پله ها در این نقطه زود فرسوده می شدند . به این دلیل تصمیم گرفته شد که دیگر از کنار نرده عبور نکنند . این انگیزه رفته رفته فراموش شد . بدین جهت تازه واردین همواره می پرسیدند « برای چه نباید دست به نرده زد ؟ » پاسخ می شنیدند « شما باید به ستون فقرات خود تکیه کنید ، ن به نرده » در صورتیکه در آغاز اسلام موضوع استحکام ستون فقرات در کار نبود ؛ بلکه منظور فقط حفظ پلکان بود .

آنچه که برای ما لازم است ، زیبائی شناسی نظامی ، وقار و درستی آن است . بنا بر این در هیچ موردی نباید به تربیت بی قید و شرط نظامی تن در داد . البته زیبائی شناسی و آمادگی نظامی

دوچیز کاملاً منطبقی نیستند . بدینجهت تیراندازی ، اسب سواری و آموختن حرفه نظامی صرفاً بهاین آمادگی ارتباطدارند ؛ درصورتی که وقاروزیبائی شناسی نظامی از موضوعاتی هستند که هر کلکتیویته کودکان جبراً به آن نیاز دارد . مخصوصاً این زیبائی شناسی برای حفظ تو انانهای کلکتیویته بسیار مفید و ثمربخش هستند و هرنوع بی قاعدگی و بی نظمی را از محیط آن دور می سازند .

در این مفهوم او نیفورم ( لباس متعدد الشکل ) دارای اهمیتی استثنایی است . در این باره نظریه کامل امشخصی از طرف کمیساریای آموزش عمومی و حزب ابراز شده که به آن نمیردازم . البته او نیفورم وقتی ارزش دارد که زیبا و مناسب باشد . من برای تأمین او نیفورم کم و بیش مناسب و دلخواه با ناملایمات و ناکامی های فراوانی رو برو شدم ، حاضرم بحث درباره او نیفورم را تا حد ممکن دنبال کنم . من معتقدم که کودکان حتی الامکان باید خوش لباس باشند ، بنحوی که اعجاب دیگران را برانگیزنند . در قرن های گذشته اشراف لباس های زیبائی می پوشیدند . این امروزیله تفاخر و شکوه طبقه های ممتاز بود . در کشور ما کودکان ، قشر ممتاز جامعه را تشکیل میدهند و براین اساس حق دارند زیباترین لباس ها را بپوشند . من در مقابل هیچ چیزی عقب نشینی نمیکنم و زیباترین او نیفورم را به مذرسه اختصاص میدهم . او نیفورم راحت و زیبا به پیوستگی اجزاء کلکتیویته کمک میکند . من در مقیاس معینی در این جهت گام بر می داشتم ،

ولی اغلب از من در باره هزینه ها ایراد می گرفتند . کودکان من  
لباس های می پوشیدند که روی آنها نشان های طلائی و نقره ای  
وجود داشت . کلاه های قلابدوزی شده و یقه های سفید و آهار زده  
از ویژگی های پوشانشان بود . خلاصه اینکه خوش لباسی ، اداره  
کلکتیور ا پنجاه درصد آسان می کند .

## انضباط ، رژیم ، تنبیه‌ها و تشویق‌ها

در اینجا لازم میدانم در باره موضوع انضباط ، رژیم ، تنبیه‌ها و تشویق‌ها به بحث پردازم. یکبار دیگر این نکته را بادآور میشوم که اصول مطروحه از تجربه شخصی ام ناشی می‌شود . این تجربه در شرایط ویژه ، مخصوصاً در شرایط کار در کلنی‌ها و کمون های بزرگواران حاصل گردیده است . من معتقدم که نه تنها برخی از نتایج بلکه سراسر سیستم یافته هایم وسیله مطمئنی برای پیشبرد کار در کلکتیویته های عادی کودکان است . اینک دلایل آن:

من شانزده سال در صدر یک مؤسسه بزرگواران کار کردم ؛  
ولی باید بگویم که ده الی دوازده سال آن بطور عادی سپری شد .  
باین نکته باید توجه داشت که پسران و دختران کوچک تنها بعلت

تعلیم و تربیت «غیر طبیعی» و «بزهکار پرور» به کودکان خلافکار و «غیر عادی» بدل می شوند. یک تعلیم و تربیت فعال و طبیعی که هدفی پوینده دارد، کلکتیویته کودکان را به کلکتیویته کامل‌اعادی تغییر شکل می دهد. من به انکار تجربه شخصی ام به این اعتقاد کامل رسیده ام که اصولا جانی بالفطره و کودک ذاتاً بوجود ندارد، در سال های اخیر در کمون دزرژینسکی علیه هر نوع اندیشه ای که به کلکتیویته غیر طبیعی و کلکتیویته بزهکاران مربوط می شد، مصمما نه به مخالفت برخاسته ام. بدین جهت اعتقاد دارم نتایج و روش هایی که امروزه مطرح می سازم برای کودکان عادی قابل اجراست.

حال ببینیم انضباط چیست؟ در پرأتیک ما و به عقیده برخی معلمان و تئوری پردازان پداگوژی، انضباط گاهی وسیله تعلیم و تربیت جلوه می کند. از دیدگاه من انضباط وسیله تعلیم و تربیت نیست، بلکه ماحصل آن است و مانند وسیله تربیتی از رژیم متمایز می باشد. رژیم سیستم مشخصی از وسائل و شیوه هایی است که باید به امر آموزش و پرورش خدمت کند. نتیجه این تعلیم و تربیت انضباط نام دارد.

من پیشنهاد می کنم که در برخورد با مفهوم انضباط نسبت به پیش از انقلاب درک وسیع تری پیدا کنیم. انضباط در مدارس و جامعه پیش از انقلاب ما به مشابه یک پدیده خارجی تلقی می شد. انضباط در این مفهوم شکلی از سیاست طلبی، تخریب شخصیت،

اراده و تمايل فردی است که هدفی جزانقياد افراد در قبال قدرت‌های قاهر ندارد. بدین جهت کلیه افرادی که در نظام کنه می‌زیستند و در مدرسه، دبيرستان و یا مؤسسه‌های فنی بودند، با چنین دیدی به انضباط نگاه می‌کردند: انضباط مجموعه‌ای از قواعد معین جبری و در عین حال نظمی جبری است که بیشتر جنبه اخلاقی دارد. انضباط برای احراز شايستگی‌ها، رسیدن به نظم دلخواه و تأمین رفاه معین و سطحی ضرورت دارد.

در جامعه، انضباط پدیده‌ای اخلاقی و سياسی است. با وجود اين ملاحظه می‌شود که برخی از معلمان در شرایط ما هنوز نتوانسته‌اند خود را از چنگ مفهوم کنه انضباط و ارهانند. در جامعه قدیم، شخص‌بی‌انضباط، شخص ضد اخلاق و ناقص برخی جنبه‌های اخلاقی اجتماعی محسوب نمی‌شد. البته بیادمی آورید که در مدارس قدیمی يك چنین بي‌انضباطی از ديدگاه ما و رفقای مانوعی شجاعت و کار بر جسته بود و جنبه سرگرم‌کننده و تفسیری داشت. نه تنها دانش‌آموزان بلکه معلمان نيز هر شبظتی را مظهر نوعی خصوصیت زير‌كانه و انقلابی تلقی می‌کردند.

در کشور ما هر نوع بي‌انضباطی بمعنای اقدام عليه جامعه است. افراد نه تنها از حیث شايستگی‌های شاخص فنی بلکه از حیث سياسی و اخلاقی مورد سنجش و بررسی قرار می‌گيرند. مربيان ما باید انضباط را ماحصل تعليم و تربیت بدانند و از اين ديدگاه آن

را بررسی کنند.

چنانکه می‌دانیم انضباط قبل از هر چیز باید مبتنی بر بصیرت و آگاهی باشد. درست در سال‌های ۲۰ هنگاهی که ثوری تعلیم و تربیت آزاد دارای نفوذ و اعتبار ویژه‌ای بود و یا حداقل گرایش محسوسی نسبت به آن وجود داشت، ما پیرامون «انضباط آگاهانه» به بسط مفهومی پرداختیم که می‌گوید انضباط باید از خود آگاه سرچشمه گیرد. تجربه حاصله از همان آغاز نشان داد که چنین فرمولی جز فاجعه نتیجه ای ندارد، یعنی متقادع کردن انسان به منظور رعایت جبری انضباط و امید به اینکه به اعتبار این اعتقاد حصول انضباط ممکن می‌گردد، خطر ناکامی را ۵۰ الی ۶۰ درصد فروزنی می‌دهد.

انضباط نمی‌تواند مبتنی بر خود آگاه باشد؛ زیرا ماحصل نظام پروسه تربیتی است نه برخی تدابیر مخصوص. این تصور که انضباط بیاری شیوه‌های مخصوص و معین فراهم آمده و پایه‌های آن شالوده ریزی می‌گردد، اشتباه محض است. انضباط محسوب مجموع فعالیت تربیتی است که روندهای آموزش و پرورش، تربیت سیاسی، سازماندهی خصوصیت، برخوردها، درگیری‌ها و حل آنها در کانون کلکتیویته، روند دوستی، اعتماد، خلاصه همه پروسه‌های تربیتی منجمله روندهای چون فرهنگ و پرورش جسم وغیره را در بر می‌گیرد.

انضباط هرگز از راه موعظه و با تعبیر و تفسیر اصول آن بوجود نمی‌آید. نتیجه‌چنین تلاشی بسیار ناچیزو سطحی است. بارها برایم اتفاق افتاد که هر وقت خواستم در این باره به استدلال پردازم با مخالفت سرسختانه مخالفین انضباط ( درین شاگردان ) رو برو شده‌ام . بطور کلی هر نوع کشش درجهت اقنان شاگردان بیاری استدلال شفاهی در مورد لزوم انضباط نتیجه‌ای جز بر انگیختن انواع اعتراضات دربی نداشته است.

بنابراین القای انضباط بوسیله پند و اندرز و موعظه گری باعث ایجاد بحث‌های بی‌سرا انجام می‌گردد . لااقل من اولین کسی نیستم که در این مورد پافشاری می‌کنم که انضباط ما در اختلاف با انضباط گذشته ، بعنوان یک پدیده اخلاقی و سیاسی باید توأم با آگاهی باشد ، یعنی ادراک کامل نسبت به چیزی که انضباط گفته می‌شود و اینکه چرا ضرورت دارد .

انضباط آگاهانه از چه راه بدست می‌آید ؟

در مدارس ما تئوری اخلاقی و مواد آموزشی آن وجود ندارد؛ ما معلمینی که این تئوری را بیاموزند و یا طبق برنامه معینی مجبور باشند آن را به کودکان منتقل کنند ، در اختیار نداریم .

در مدارس قدیم کتاب شرعیات تدریس می‌شد . نه تنها شاگردان نسبت به این درس بی‌اعتناء بودند، بلکه اغلب خود کشیش هانیز این درس را بمنابعه چیزی که چندان درخور توجه نیست ، مطرح

می ساختند ؛ ولی در عین حال تعدادی از مسائل اخلاقی به میان کشیده می شد که درباره آن به شیوه های مختلف به بحث می پرداختند. اینکه این تئوری نتیجه مثبت بیار می آورد یا نه موضوع دیگری است. ولی بهر حال در مقیاس معینی یک رشته مسائل اخلاقی به صورت تئوریکی برای شاگردان مطرح می شد . مثلا به آنها می گفتند «دزدی و آدمکشی نکنید ، به من و عن خود آزار نرسانید ، به سالخوردگان و والدین خویش احترام بگذارید » اجزاء این اخلاق که جنبه مسیحی دارد بر شالوده ایمان و اعتقادات مذهبی استوار بود و صرفاً جنبه تئوریکی داشت . در این مدارس نیازهای اخلاقی را به شکل کهنه مذهبی به شاگردان تعلیم می دادند .

من بر اساس تجربه شخصی دریافته ام که توضیح و تبیین تئوری اخلاقی برای مانیز ضروری است . البته در مدارس کنونی ماجنین ماده ای برای تدریس وجود ندارد ، بجائی آن کلکتیویته مریبان ، مستول سازمان اصلی کومسومول و رهبران پیشاهنگان وجود دارد که در صورت لزوم می توانند به طرز شایسته ای تئوری اصولی اخلاق و تئوری شیوه ای که آنها باید برای تنظیم رفتار خود در پیش گیرند ، برای دانش آموزان تشریح نمایند .

من اطمینان دارم که ما در جریا تحول مدارس مان ضرورتاً به این شکل خواهیم رسید . ضمن کار ناچار بودم تئوری اخلاقی معینی را به عنوان بخشی از یک برنامه برای شاگردان تبیین نمایم .

البته حق نداشتم چنین ماده ای را در مواد درسی بگنجانم ، ولی طبق برنامه ای که شخصاً طرح کرده بودم ، با استفاده از فرصت های مختلف آن را در شورای عمومی برای شاگردانم شرح امی دادم.

براین اساس یک طرح مقدماتی تدوین کردم که برای بحث اخلاقی کاملاً مناسب بود . طبق این طرح فرصت داشتم کارم را در سمت مورد نظر بھبود بخشم و نتایج چشم گیر و برجسته ای در زمینه تئوری اخلاق بدست آورم . بدون شک می توان گفت که نتایج حاصله به مراتب بهتر از باز ده کار کشیش ها و مریبان اخلاق در دوران گذشته است .

در اینجا موضوع دزدی را برای روشن شدن مطلب بیان می کشم . همواره بانکاء نیروی لایزال ایقان و منطق بسیار دقیق و قانع کننده می توان تئوری درستکاری و تئوری نحوه رفتار فرد نسبت به اموال و دارائی شخصی ، دولت و دیگران را بسط و گسترش داد . بدیهی است که تئوری نحوه رفتار با اشیاء بنابر قدرت اقناعی اش از هر باره بهتر از تئوری های گذشته در مورد منع دزدی است که صرفاً به تکرار بیهوده ترجیع بند «نباید دزدی کرد » اکتفاء می نمود . طبق منطق قدیم گفته می شد « دزدی نکنید ، زیرا خداوند دزدان را به سختی مجازات می کند » این کلام بی پشتواهه نمی توانست کسی را قانع کند ، بلکه فقط مفهوم دزدی را اندکی متزلزل می ساخت ، ولی

قادر به متوقف نمودن آن نبود .

موضوع ملاحظه و احترام به زنان ، کودکان ، سالخوردگان  
 و احترام به شخص خود و یا به طور کلی تئوری اعمال و رفتارآدمی  
 در قبال مجموع جامعه یا کلکتیویته میتواند به شیوه بسیار قانع کننده‌ای  
 برای دانش‌آموزان ما تشریح گردد .

من معتقدم که تئوری رفتار ، یعنی تئوری رفتار شوروی در  
 زندگی و پرایتیک اجتماعی ، تاریخ جنگ داخلی ، تاریخ مناسبات  
 شوروی ما و مخصوصاً تاریخ ستادسازمانده نیروهای انقلابی جامعه  
 ما پایه‌های اصولی فراوانی دارد . اندکی کوشش لازم است که بر  
 این اساس تئوری هائی چون تئوری رفتار و اخلاق صورت بندی  
 گردد و با روش مؤثر ، قانع کننده و رضایت بخشی برای دانش  
 آموزان ماتبیین گردد .

باید تصدیق نمود کلکتیویته‌ای که دارای یک چنین تئوری اخلاقی  
 باشد ، بی تردید تمام اجزایش دستخوش تغییر خواهد شد و خود  
 کودکان نیز در جریان عمل برخی اشکال و فرمول‌های مورد نیاز  
 اخلاقی را پیدا خواهند نمود .

بیاد می‌آورم که چگونه کلکتیویته من پس از بحث در باره  
 این یا آن موضوع اخلاقی سرعت و باشادمانی زندگی جدیدی را  
 آغاز نمود و چگونه بدنبال یک دوره بحث و گفتگو ، اصلاح و  
 دگرگونی چشم‌گیری در کلکتیویته تحقق یافته است .

اکنون باید پرسید کدام اصول برای شالوده ریزی این قبیل  
تئوری اخلاقی مفید واقع می شوند ؟

من توانستم فهرستی از اصول کلی اخلاقی تدوین نمایم .  
بعد اباید از کلکتیویته خواست که انضباطرا بمتابه شکلی از آرامش  
سیاسی و اخلاقی بپذیرد .

نباید تصور کرد که انضباط با کاربرد وسائل و شیوه های  
خارجی یا موعظه گری تأمین می گردد، بلکه باید بطور صریح  
و مشخص وظیفه و هدف انضباط را برای هر کلکتیویته مطرح  
نمود .

این اصول و نیاز های انضباط ، اصول اساسی دیگری را  
ایجاد می کنند . اولا هر شاگرد باید متلاuded شود که انضباط  
بهترین شکل مناسب برای رسیدن به هدفی است که کلکتیویته در  
پیش دارد . براساس این منطق معلوم می شود که کلکتیویته بدون  
انضباط به هدف خود نائل نمی گردد . برای پرهیز از یک چنین ناکامی  
باید اصول انضباط را با بیانی روشن و پر حرارت (من مخالف  
استدلال بیروح در باره انضباط هستم) تشریح و تبیین نمود . این  
منطق پی بنای تئوری مشخص رفتار یعنی شالوده هر تئوری معین  
اخلاقی را تشکیل می دهد . ثانیاً بتائید این منطق (منطق انضباط ما)  
هر فرد به اتکاء انضباط در موقعیت اطمینان بخش تر و آزادتری قرار  
می گیرد، این مطلب شکفت آور که انضباط آزادی است مورد حمایت

و تأیید کودکان است. آنها در عمل از انضباط مدد می‌گیرند و در هر گام آن را تأیید می‌کنند و در بحث‌های جدی به صراحةً می‌گویند انضباط آزادی است.

در زندگی اجتماعی و تاریخ شوروی ما نمونه‌های متعددی از این نوع تجربه‌ها وجود دارد.

جامعه و انقلاب ما این قانون را تأیید و ثبیت می‌نمایند. البته مابرای تأمین آزادی شخصیت انقلاب کرده‌ایم؛ ولی انضباط ترکیب و قالب جامعه ما را تشکیل می‌دهد. این دو میان نمونه نیاز های عمومی اخلاقی است که باید به کلکتیویته کودکان پیشنهاد گردد. این سرمتشق به مریبی کمک می‌کند که هر اختلاف ویژه‌ای را حل کند. در هر مورد خاص، ناقص انضباط نه تنها از جانب من بلکه از طرف تمام کلکتیویته که شاهد زیان دیدگی سایر اعضاء و محرومیت آنها از حق آزادی بود، مورد تعقیب قرار می‌گرفت. ممکن است این انضباط پذیری ناشی از این باشد که کودکان بی‌سروست و بی‌هکار قبل از کلکتیویته‌های زندگی می‌گردند که در آنها هیچ انضباطی وجود نداشت و عواقب و وزشی‌های زندگی فاقد انضباط برایشان کاملاً مفهوم و آشکار بود. در کلکتیویته‌های قدیم سرکردگان باندها که از قوی‌ترین و بزرگ‌ترین کودکان بی‌سروست بودند، خردسالان را به دزدی و ارتکاب سایر جرایم و امیداشتند و آنها را شدیداً مورد بهره کشی قرار می‌دادند. بنابراین انضباط برای کسانی که از این هرج و مرچ رنج می‌برند، موهبت بزرگی بود و

شرابطی فراهم می آورد که شخصیت انسانی شان شکوفا و بارور گردد.  
اگر فرصت مناسبی بدست آید، بذکر موارد متعدد و نمایانی  
خواهم پرداخت که نشان می دهند، چگونه کودکان در یک محیط  
انصباطی بلا فاصله نسبت به آداب و رفتار انسانی گرایش پیدا  
می کنند. در اینجا تنها به شرح یک مورد اکتفاء می کنم.

در سال ۱۹۳۲ به فرمان D . V . K . N در استگاه خارکف  
در حدود پنجاه کودک ولگرد را که با ترن های سریع السیر از این شهر  
می گذشتند، دستگیر کردم. هنگامی که به آنها دست یافتم در حالت  
هولناک و نفرت انگیزی بودند. چیزی که بدولاً باعث تعجب من شد  
آشناز آنها بایکدیگر بود. در صورتی که من آنها را از ترن های  
مخلفی که از کریمه و یا فقیاز آمده بودند، بیرون کشیدم. آنها  
گروهی را تشکیل میدادند که در جاده ها مسافت می کردند و  
بیشان نوعی پیوستگی وجود داشت.

روز بعد این ۵۰ نفر را به کلکتیویته بردم و دستور دادم که به  
اصلاح واستحمام خود پردازنند ...

آنها دائم با هم نزاع می کردند. موضوعات و مسائلی در بین  
آنها وجود داشت که می بایست حل و فصل گردد و به نظم در آید.  
مثل اعداء ای دست به دزدی میز دند، بدیگران توهین می کردن و بقول  
خود وفادار نبودند. رفتارهایی به این نکته پی بردم که درین این گروه  
پنجاه نفری افرادی به عنوان سر دسته باند، صاحبان قدرت، استشار  
شوندگان و ستمدیدگان وجود دارند. کمونار های من نیز از این

وضع بی اطلاع نبودند . سرانجام گزارش دادیم که پی ریزی این گروه پنجاه نفره و سعی در بوجود آوردن کلکتیویته کوچک جداگانه‌ای از این عده عملی اشتباه‌آمیز بوده است.

عصر روز بعد آنها را بین چهارصد نفر از کمونارها تقسیم کردم . کودکان خیلی بددرگروه نیرومندتر و کودکان آرام در گروه ضعیف‌تر قرار گرفتند .

آنها یک هفته به تکابو در آمدند تا وضع سابق را دوباره احیاء کنند ، ولی تحت فشار کلکتیویته این تلاش عقیم ماند . برخی از آنها که در مقابل مخالفین سرسرخت و آشتی ناپذیرشان نتوانستند کاری از پیش ببرند ، از کلکتیویته فرار کردند .

مادرسازمان کومسومول بتفصیل در باره این مسئله ببحث پرداختیم ؛ آنچه که به ما امکان می‌دهد جنبه‌های مختلف زندگی بدون انضباط را روشن کنیم ، رنج هائی است که فرد در محیط فاقد انضباط تحمل می‌کند . بالاخره مابرای تبیین اصل اخلاقی «انضباط آزادی فرد است » گفتگوی دامنه‌داری برای انداختیم . کسانی که باشور و هیجان و اعتقاد وافر در باره این اصل سخن می‌گفتند ، تازه واردینی بودند که در ایستگاه خارکف دستگیر کرده بودم .... آنها با هیجان می‌گفتند که زندگی در شرایط نبودن انضباط چقدر سخت و دشوار است و چگونه با دوهفته زندگی جدید مفهوم انضباط را باگشود و پوست خود لمس کرده اند .

این آگاهی محصول بحثی است که در این زمینه سازمان داده شد . بدون شک اگر درباره این مسائل گفتگو نمی شد ؛ آنها فقط بدبهختی ها و دشواری های زندگی بدون انضباط را احساس میکردند ، ولی قادر به درک آن نبودند.

این کودکان که از هرج و مرج در اجتماع کودکان ولگرد رنج میبرند ، به سر سخت ترین هواداران انضباط در کلکتیویته من بدل شدند و همواره از پرشور ترین و فداکار ترین مدافعان آن بودند . خوب بیاددارم تمام جوان هایی که در کلکتیویته تربیتی دست و بازوی راستم را تشکیل میدادند ، از کسانی بودند که از هرج و مرج زندگی بدون انضباط گذشته رنج فراوانی کشیدند .

سومین قاعده اخلاق تئوریکی که باید نصب العین هر کلکتیویته قرار گیرد ، موضوع اولویت منافع کلکتیویته نسبت به منافع فرد است . هر کلکتیویته باید این نکته را در مبارزه با خاطر انضباط مطعم نظر و فرار از خویش قرار دهد . ظاهراً این مسئله مهم علمی برای شهروندان شوروی ما قابل فهم است ، ولی در عمل گروه بزرگی از افراد هوشمند ، تعلیم دیده و حتی بطور اجتماعی پرورش یافته درک روشنی نسبت به آن ندارند .

در اینجا باید تأکید نمود ، در مواردی که منافع فرد با منافع کلکتیویته تضاد پیدا می کند ، اولویت با منافع کلکتیویته است .

اما اغلب در عمل مسأله به ترتیب دیگری حل و فصل میگردد.  
من در جریان زندگی بامورد پیچیده‌ای روبرو شدم که آنرا برایتان  
شرح میدهم. مادرسال‌های آخر فعالیت خود در کمون دزره‌ینسکی  
مربی نداشتم. فقط تعدادی معلم در اختیار مابود. بطور کلی تمام  
امور تربیتی بر حسب ساخت کلکتیویته بوسیله کومسومول‌ها  
انجام میگرفت. کلکتیویته به واحد‌های متعددی تقسیم شده بود و  
در رأس آنها یک فرمانده قرارداشت. یکی از فرماندهان پاسخگوی  
هر نوع فعالیتی بود که در جریان روز در کلکتیویته انجام میگرفت  
مانند: نظافت محیط، غذاخوردن، پذیرائی از مهمانان، نظم و  
ترتیب، پاکیزگی، امور آموزشگاهی و تولید. در کلکتیویته چنین  
فردی را فرمانده روزی نمایندند. این فرمانده بازو بندی به بازو  
داشت و از اختیارات وسیعی برخوردار بود که به اعتبار آن همه  
فعالیتهای روزانه را به‌نهایت رهبری می‌کرد. فرمان‌هایش می‌باشد  
بدون چون و چرا انجام شود فقط در بیان روز موظف بود درباره  
دستوراتش گزارش دهد. هیچکس حق نداشت نسبت به او اعتراض  
کند و یا نشسته با او به صحبت پردازد. معمولاً فرمانده روز رفیقی  
محترم و شایسته بود که هیچ نوع برخوردی با او پیش نمی‌آمد.  
روزی پسری بنام ایوانف در پست فرمانده روز انجام وظیفه  
می‌کرد. او عضو کومسومول و یکی از زحمتکشان ممتاز جبهه فرهنگ،  
عضو انجمن هنر در اماتیک و کارگر خوبی بود. این پسر مورد احترام

من و همه بچه های کلکتیویته بود . من او را که کودکی به ساقه  
ولگرد و مجرم بود در «سیمفروپل» دستگیر کرده بودم .  
عصر هنگام او به من گزارش داد که رادیوی «مزیاک» کوچولو  
را که تازه خریده بود، دزدیده آند. این اولین رادیویی بود که در کمون  
وجود داشت. مزیاک باشش ماه صرفه جوئی مزد خود توانست این  
رادیو را به هفتاد روبل بخرد . رادیو که همیشه روی تخت خوابش  
فرار داشت ، ناپدید شده و اثری از آن نبود . در خوابگاه را هیچ وقت  
قفل نمی کردند ، زیرا اینکار ممنوع بود . ولی در عوض هیچ کس  
حق نداشت در مدت روز وارد خوابگاه شود . و انگهی بعید بنظر  
می رسید که کمونارها وارد اطاق شده باشند ، زیرا همه سر کار  
بودند .

بنابه پیشنهاد من شورای عمومی تشکیل جلسه داد و ایوانف  
بعنوان فرمانده روز در باره ناپدید شدن رادیو و موارد سوء ظن خود  
به صحبت پرداخت و اشاره نمود که ممکن است یکی از کمونارها  
به بهانه برداشتن ابزار کار وارد خوابگاه شده و این وضع را پیش آورده  
است . او ضمن تشویق شورای عمومی پیشنهاد نمود که با انتخاب  
کمیسیونی به روشن شدن موضوع کملک نمایند . او گفت مزیاک از  
این وضع سخت ناراحت است ، زیرا او با صرفه جوئی و پس انداز  
این رادیورا خریده بود . و انگهی این واقعه نشانه یک بیماری ناراحت  
کننده و تشویش انگیز است .

از گفتشگوهای آن روز عصر هیچ نتیجه‌ای عاید نشد. بچه‌ها بعد از تمام جلسه به خواهگاه رفتند.

صیغ زود عده‌ای از پیشاہنگان کوچک‌ترین آمده اظهار داشتند که ساعت پنج از خواب برخاسته‌اند و برای یافتن رادیو همه جا را جستجو کرده‌اند و آن را در زیر صحنه ثآثر دیده‌اند. بعد از من تقاضا کردند که برای روشن شدن موضوع به آنها اجازه دهم که آنجارا زیر نظر گیرند.

آن‌ها تمام روز به مراقبت پرداختند و بعد با قاطعیت گزارش دادند که خود ایوانف رادیورا دزدیده است. زیرا او تنها کسی بود که چندین بار به جایگاه سوپلور نزدیک شده و چند لحظه اطراف را پائیده است. آنها غیر از این دلیل دیگری ارائه ندادند. با وجود این من دست به یک قمار خطرناک زدم وایوانف را احضار کردم و به او گفتم :

ـ جای انکار نیست، رادیو را تو دزدیده‌ای !

اور نگ پریده خود را رو، صندلی رها کرد و گفت :

ـ بله ، من دزدیده‌ام .

موضوع در شورای عمومی مورد بحث قرار گرفت. کومسومول‌ها او را از صفات خود طرد نمودند و تصمیمات بعدی را به شورای عمومی واگذار کردند. این شورا به ریاست پسری بنام «روبسپیر» به شور پرداخت. او کسی بود که همیشه در این‌گونه

موارد موضوع اخراج از کمون را پیش می کشید . این بار هم به توصیه او چنین تصمیمی گرفته شد ؛ با این تفاوت که در را باز کردند واورا به پائین پله ها هول دادند .

من به این رأی اعتراض کردم و به آنها گفتم بیاد بیاورید « روزی شما را هم می خواستند بیرون کنند » ولی این حرف ها هیچ نتیجه ای نداد . بننا چار به D . V . K . N . تلفن کردم و به آنها اطلاع دادم که چکونه شورای عمومی به شکل نمونه واری اقدام به اخراج ایوانف کرده است . آنها در پاسخ اظهار داشتند که با این رأی موافق نیستند و گوشزد نمودند ، ترتیبی اتخاذ کنم که این رأی هرچه زودتر لغو گردد .

من در پیش کمونارها از اعتبار و نفوذ فراوانی بر خوردار بودم و می توانستم چیز های خیلی مشکلی از آنها طلب کنم ولی در این مورد کاری از پیش نبردم ، زیرا آنها برای نخستین بار در تاریخ فعالیت کمون حرف مرا نشینیده گرفتند :

- آنون سمیونویچ ما حرف شما را نمی بذریم !  
بیدرنگ گفتم تا زمانی که D . V . K . N . نظرش را اعلام نداشته ، حق اخراج ایوانف را ندارید . آنها موافقت کردند که این موضوع تا فردا که نمایندگان D . V . K . N . به کمون می آیند ، معلق بماند . ولی افزودند که از تصمیم خود بهیچوجه عدول

نخواهند کرد.

این امر باعث ناراحتی من شد. از این که نتوانستم آنها را از تصمیم‌شان منصرف کنم مورد شماتت قرار گرفتم. فردای آن روز چند نفر از چکائی‌ها به کمون آمدند و از طرف کمونارها اینگونه استقبال شدند.

- ها، برای چه به کمون آمدید، برای دفاع از ایوانف؟

- نه، برای اجرای عدالت.

بدین ترتیب بین کمونارها و چکائی‌ها در باره انضباط که اکنون نیز می‌توان براساس آن این مسأله خیلی مهم را حل نمود، بحث در گرفت.

چکائی‌ها در شورای عمومی اظهار داشتند، ایوانف یکی از کمونارهای پیشگام و مبارزتان بود، شما به او اعتماد کردید و کمون را بدست او سپرید و به فرمان‌ها و دستوراتش بی‌چون چرا گردن نهادید. اکنون که برای اولین بار مرتکب دزدی شده است، دست رد به سینه‌اش می‌گذارید و او را به کلی طرد می‌کنید. خوب او حالا کجا برود؟ در خیابان اوچه خواهد شد؟ یک راهزن! در حقیقت تا این اندازه در تجدید تربیت او مأیوس و درمانده اید؟

ایوانف «راهزن» در تمام مدت روز در حالت هیستری شدید قرار داشت.

پزشکان بیش از کومسومول ها از وضع او ناراحت و متوجه شدند.

چکائی ها با تشریح موقعیت ایوانف گفتند:

– ببینید، او مریض است. آیا کلکتیویته ای چون کلکتیویته شما که در کوره زندگی آبدیده شده، از این واهمه دارد که او تاثیر بدی روی شما بگذارد؟ او تنهاست ولی شما ۴۵ نفرید.

این استدلال و منطق هیچ تأثیری در آنها نداشت.

کمونارها که فاقد تجربه بودند، خیالی ساده جواب دادند:

– اگر ایوانف از بین برود خیلی بهتر است. او دیگر فاسد شده. در حقیقت اگر مرتکب خطای دیگری جز این می شد، جای بحث و اغماض باقی بود. آخر او فرمانده روز بود. ما کمون را بدست او سپرده بودیم، شورای عمومی را او رهبری می کرد و اصرار داشت هر چه درباره کار و امور دیگر می دانیم در حضور جمع در میان نهیم. دیگر اینجا تنها موضوع دزدی در میان نیست؛ او تنها کسی است که با وقار و بی شرمی علی رغم منافع عمومی مرتکب چنین عمل ننگینی شده و در مقابل ۷۰ روبل زانو سست کرده است. او به آدمی چون مزیاک خیانت کرد که بار نیز و زحمت چندین ماهه اش این مبلغ را پس انداز نموده بود. نه، مادر مقابل چنین آدمزبون و از دست رفته ای ابراز نأسف نمی کنیم.

ما در تصمیم خود راسخ هستیم و بر او غلبه خواهیم کرد. این

وظیفه بهیچوجه دست و پای مارانمی ارزاند. بدین جهت این شایستگی را در خود می بینیم که اورا اخراج کنیم. اگر او طرد نشود کلکتیویته فدرش را از دست خواهد داد و دیگر از پس هیچکس برنخواهد آمد. ما او و نظایر او را که ۷۰ نفرند از صفو خود بیرون می رانیم. توفیق ما در این است که افراد را با قاطعیت طرد می کنیم.

چکائی‌ها ضمن اعتراض به این استدلال گفتند: با وجود این شما یک عضو کلکتیویته را از دست می دهید. اگر او تباہ شود لکه ننگی برای کلکتیویته تان خواهد بود. کمونارها در پاسخ اظهار داشتند: به کلني‌های نگاه کنید که بوئی از انضباط نبرده‌اند. در سال چند تن از اعضایشان از دست می روند؟ هر سال ۵۰ درصدشان فرار می کنند. بنابراین اگر ما اینقدر در مورد انضباط پاسخواری می کنیم برای این است که به چنین سرنوشتی دچار نشویم. مافقدان اورا بخاطر تضمین پیروزی‌های خود بجهان می پذیریم.

این بحث تاپاسی از شب ادامه یافت. سر انجام کمونارها در حالیکه باکف زدن‌های سورانگیز به سخنان چکائی‌ها گوش می دادند، به اعتراض خود پایان دادند. ولی هنگامی که رئیس جلسه برای رأی گیری اعلام داشت کسی موافق با اخراج ایوانف است؟ همه دستها بایک ضرب به علامت نصadic بالارفت. چکائی‌ها باز برای متقاعد کردن آنها رشته سخن را بدست گرفتند. ولی لبخندی که در چهره شان نقش بسته بود، نشان می داد که دیگر کار تمام است

وایوانف ناگزیر اخراج می‌گردد . نیمه شب تصمیم شورای عمومی مبنی بر اخراج ایوانف اعلام شد . ترتیب اخراج مانند روز قبل بود : در را باز کنید واورا به پائین بیفکنید . تمام تلاش ما این بود که از شدت عمل بیشتر نسبت به ایوانف جلوگیری کنیم و او را تحت مراقبت خود به خارکف اعزام داریم .

هنگام اخراج ایوانف مارش پسر شیطان نواخته شد . من و دیگران تدبیری اتخاذ کردیم که او به یک کلنی دیگر بروند ؛ بی آنکه کمونارها متوجه این قضیه بشونند . پس از یک سال که آنها از این موضوع اطلاع یافته‌اند پرسیدند چگونه من تصمیم شورای عمومی را مورد عمل قرار ندادم . «ماتصمیم گرفتیم او را اخراج کنیم ولی او اقداماتی به نفع خود انجام داده است .»

این موضوع مدت‌ها مرا به فکر و داشت که تاچه حد باید منافع کلکتیویته را بر منافع فرد ترجیح داد ؟ من همچنان بر این عقیده‌ام که تقدم منافع جمعی باید تا نهایت امر و حتی تاحصول نتیجه‌ای قطعی و گذشت ناپذیر مراءات گردد . تنها در چنین صورتی است که تربیت واقعی کلکتیویته و در عین حال تربیت واقعی فرد تحقق می‌پذیرد .

حال اندکی روی این موضوع تأمل کنیم . به عقیده من این نتیجه در صورتی باید جنبه گذشت ناپذیر پیدا کند که مبنی بر منطق خود باشد ، یعنی به حذف وجود منتهی نگردد . به عبارت دیگر این کار

باید بر اساس فن آشنا ناپذیری بنحوی سازمان داده شود که منافع کلکتیویته برتر از منافع فرد باشد ، بی آنکه فرد در موقعیت دشوار و فاجعه انگیزی قرار گیرد .

انضباط کلکتیویته را بزیور خود می آراید ؛ این چهارمین مسئله است که عنوان موضوعی صرفاً تثویریکی باید به کودکان تلقین و تفہیم گردد . این جنبه انضباط یعنی ظرافت و زیبائی‌شناسی آن خیلی اهمیت دارد . تا آنجاکه من می دانم ، در کلکتیویته کودکان مانحت این رابطه کارهای خیلی کمی انجام می گیرد . گاهی انضباط در نزد شاگردان من جنبه باصطلاح «مزاحم» ، کسل‌کننده ، مو عظه گرانه و ملال انگیز پیدا می‌کند . درک این مطلب که چگونه انضباط مطبوع ، جذاب و شورانگیز می‌گردد ، یکی از مسائل ساده فن تعلیم و تربیت را تشکیل می‌دهد .

من به آسانی به شکل قطعی چنین انضباطی دست نیافتم . البته همواره این خطر وجود دارد که انضباط در این هیئت زیوری ظاهری پیدا کند . در حقیقت زیبائی انضباط باید از ماهیت آن منشاء گیرد .

سر انجام توفیق یافتم مفهوم بالنسبه پیچیده‌ای از زیبائی شناسی انضباط بدست دهم . عنوان نمونه بذکر شیوه‌های میپردازم که کار برد آن بخاطر تکوین انضباط نبود ، بلکه فقط از حیث وسیله تحقیق و حفظ احساس زیبائی شناسی مورد استفاده قرار گرفت .

مثلا اگر صبحانه به علت قصور آشپز یا فرمانده روز ویابه علت دیربیدار شدن یکی از بچه‌ها ده دقیقه به تأخیر می‌افتد، بنام چار زنگ صبحانه را دیر می‌زند. در نتیجه وضع دشواری پیش می‌آمد. در این خصوص چه باید کرد؟ ده دقیقه کار را به تأخیر انداخت یا اینکه از صبحانه صرف نظر نمود؟ انتخاب هر یک از این راه‌ها در عمل بسیار دشوار است.

عدد زیادی مزد بگیر، مهندس، کارگر و معلم تقریباً به تعداد دویست نفر در اختیار داشتم که وقتیان بسیار ارزشمند بود. آنها ساعت هشت سر کار می‌آمدند و من می‌بایست در این ساعت سوت کار را به صدادرمی آوردم. ولی هر گاه صبحانه ده دقیقه به تأخیر می‌افتد، کمونارهای کارآماده نبودند و من ناچار بودم کارگران و مهندسین را بخاطر آنها ده دقیقه دیرتر تعطیل کنم. در صورتی که بسیاری از آنها در خارج از شهر زندگی می‌کردند و می‌بایست بهترین بررسی در اینگونه موارد بهتر از هر چیز رعایت قانون وقت‌شناسی است.

در سال‌های آخر فعالیتم هرگز درباره آنچه که می‌بایست انجام داد، تردید نکردم. بچه‌ها نیز همین وضع را داشتند. مثلا وقتی ساعت هشت سوت کار را می‌زدم؛ خیلی از بچه‌ها می‌دوییدند و برخی تازه مشغول صبحانه می‌شدند. در این هنگام وارد نهارخوری می‌شدم و اعلام می‌کردم وقت صبحانه تمام شده است. البته کاملا

در ک می کردم که عده‌ای را از خوردن صبحانه محروم کرده‌ام و این عمل برای سلامتی شان مضر است . با وجود این کمترین تردیدی بخود راه نمی‌دادم . اگر این عمل در کلکتیویته‌ای انجام می‌گرفت که در آن احساس زیبائی انتصباط وجود نداشت ، بدون شک کسی پیدا می‌شد که بگوید :

- با شکم گرسنه کجا برویم ؟

اما هرگز کسی چنین چیزی بمن تحقیق نمی‌کند که جز این نباید عمل نمود و من قادرم به نهارخوری بروم و به انکای قدر تم در کلکتیویته دادارشان کنم بدون صبحانه سرکار بروند .

گاهی فرماندهان روز به من گزارش می‌دادند که بچه‌ها وقتی شان را درخواهند گذاشت و برای رفتن به نهارخوری هیچ دلو اپسی ندارند و بهمین علت صبحانه شان دیر می‌شود . من در اینگونه موارد به استدلال های تثویریکی نمی‌برداختم و به کسی چیزی نمی‌گفتم . فردای آن روز به نهارخوری می‌رفتم و با کسی که پهلوی دستم بود در باره موضوعی مشغول صحبت می‌شدم . آنوقت آنهاشی که دیر برای صبحانه حاضر می‌شدند و تعدادشان ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر بود و معمولاً از قدیمی‌ها بودند تا پایی پله‌ها می‌آمدند و بعد بجای اینکه وارد نهارخوری شوند و بنشینند ، راهشان را کج می‌کردند و یکراست به کارخانه می‌رفتند . آنها در این موقع تنها به این اکتفا می‌کردند که

بگویند «سلام آنتون سیمیونوفیچ!» هیچکس وانمود نمی‌کرد که دیر سر صحبانه حاضر شده است. فقط عصر هنگام محتملاً بکی از آنها اظهار می‌داشت:

– شما امروز ما را از گرسنگی هلاک کردید!

گاهی از این نوع تمرینها برای بچه‌ها ترتیب می‌دادم. مثلاً همه در سالن سینما جامی گرفتند و منتظر نمایش فیلم رزمناو پوتیومکین بودند. فیلم شروع می‌شد. وقتی بنمایش قسمت سوم فیلم می‌رسیدیم خطاب به آنها می‌گفتیم:

– واحد دوم، سوم و چهارم سالن را ترک کنند.

– چه انفاقی افتاده؟

– اطلاع یافته‌ام که افراد مشکوکی اطراف کمون پرسه می‌زنند.

فوراً تحقیق کنید.

– اطاعت می‌شود!

آنها مطمئن نبودند که حقیقتاً آدم‌های مشکوکی در آن حول وحوش پرسه می‌زدند یانه. حتی ممکن بود تصور کنند که اینکار برای آزمایش آنهاست. اما اگر کسی چیزی در این باره می‌گفت دیگران او را بسختی سرزنش می‌کردند. آنها با اشتیاق پس این مأموریت می‌رفتند و پس از بازرسی‌های لازم به سالن باز می‌گشتند و بدین ترتیب از دیدن بخشی از فیلم که برایشان بسیار جالب و مطلوب بود، محروم می‌شدند و بی‌آنکه در این خصوص چیزی بگویند دنباله

فیلم را تماشا می کردند.

این یک نوع تمرین بود. تمرینهای دیگری از این قبیل زیاد وجود دارد. مثلا ما همیشه می دانستیم که بهترین واحد کلکتیویته کدام است. رسم ما این بود که سخت ترین و شاق ترین وظیفه را به بهترین واحد بسپاریم. نظافت یکی از این وظیفه های سنگین بود. چون هروز هیأت های زیادی برای بازدید به کمون ما می آمدند، لازم بود کمون خیلی پاکیزه باشد و از تمیزی برق بزند. وقتی

می پرسیدیم :

- بهترین واحد ما کدام است؟

جواب می دادند:

- واحد شانزدهم.

بدین ترتیب نظافت که از مشکل ترین وظیفه ها بود به واحد شانزدهم سپرده شد. دلیلش کاملا روشن است. دشوار ترین کار باید به بهترین واحد سپرده شود.

اغلب برای تدارک مسافرت هایمان در مضیقه بودیم، زیرا این کار مستلزم نیروی بدنی، سرعت عمل و صرف انرژی زیاد بود. برای ما این سؤال پیش می آمد کدام واحد باید مأمور این کار گردد. بدیهی است که این وظیفه به بهترین واحد سپرده می شد و او نیز در انجام آن احساس غرور می نمود. من در سپردن کارهای اضافی و سنگین به چنین واحدهایی هیچ تردید نداشتم و بی آن که در این باره

برایشان توضیحی بدهم، وظیفه دشوار را به آنها محوی کردم؛ زیرا خوب می‌دانستم که آنها این اعتماد را عمیقاً احساس می‌کنند و شایسته درک ارزش زیبائی شناسی و زیبائی چنین اعتمادی هستند.

هر کلکتیویته‌ای چنین توفیقی بدست نمی‌آورد، ولی چنانچه در اینکار توفیق باید واصل «هرقدر جای بالاترا حراظ کنید بهمان نسبت توقع دیگران از شما زیبادترمی شود» را فراراه خویش قرار دهد و آن را به منطق زنده و واقعی اش بدل سازد، بدون شک در مسائل انصباطی و تعلیم و تربیتی به سطح رضایت بخشی خواهد رسید.

هرگاه انسان موظف به اجرای وظیفه‌ای گردد که برای او دلپذیر باشد، آنرا بدون انصباط هم انجام می‌دهد. انصباط و وقتی وجود دارد که انسان کاری را که دلخواهش نیست به انجام رساند. این آخرین اصل عمومی تئوریکی انصباط است که به عقیده من باید به وجه ممکن، ساده و ادرارک پذیر برای کودکان مطرح گردد. این اصل بسیار مهم انصباط را باید در هر موقعیتی گوشزد و تأکید نمود.

اصل مورد بحث که شالوده تئوری عمومی رفتار و اخلاق را تشکیل می‌دهد، باید به مثابه دانش و معرفتی مشخص به کودکان معرفی گردد و با کوشش در هدایت آنها برای درک و فهم این مسئله بسیار

مهم تئوریکی همواره باید در باره آن به بحث پرداخت و ارزش آن را تأکید و تصریح نمود. تنها در پرتو نتایج این تئوری عمومی است که انضباط صورتی آگاهانه پیدا می کند.

یک نکته اصلی و اساسی که باید در بررسی مسائل تئوریکی و تحلیل قواعد انضباط در مرکز توجه قرار گیرد، موضوع مفهوم سیاسی انضباط است. جامعه نوبنیاد ما از این حیث سرشار از نمونه های درخشنan است. کامیابی های شگرف و صفحه های درخشنan تاریخ ملة نمونه های باشکوهی از انضباط بدست می دهند. در این مورد کافی است که مسافرت های قطبی (۱) گروه پاپانین (۲) کار بر جسته و نمایان قهرمانان شوروی (۳)، تاریخ جنبش کلخوزی و نهضت صنعتی کردن کشور ما مورد نظر قرار گیرد. مفاهیم سیاسی

---

(۱)- منظور مسافرت های متعددی است که دانشمندان کشور ما در مال های ۳۰ به منظور تحقیق و مطالعه مناطق عظیم شمالی انجام داده اند.

(۲)- اشاره به مسافرت یک گروه چهار نفری به سرپرستی پاپانین کاشف مشهور قطب شمال است. این گروه در سال ۱۹۳۷ در قطب شمال روی یک توده پیخ قطبی بیاده شد و دو ماه در بخش مرکزی اقیانوس منجمد شمالی به مطالعه طبیعت پرداخت.

(۳)- عنوان «قهرمانان شوروی» در سال ۱۹۳۴ بوجود آمد و نخستین بار به خلبانانی داده شد که گروهی از کاشفین قطبی را که کشتنی شان به علت برخورد با پیخ های قطبی غرق شده بود، نجات دادند.

انضباط در هر یک از این فعالیتها بوضوح بچشم می‌خورد. آثار ادبی ما نیز نمونه‌های درخشانی از انضباط نوع شوروی ارائه می‌دارند.

با اینهمه، این روش آگاهانه و این تئوری رفتار نباید برپایه انضباط‌شالوده ریزی گردد، بلکه باید به موازات آن پیشرفت کند.

حال باید دید که چه چیزی پایه انضباط را تشکیل می‌دهد؟ انضباط توقع بدون تئوری است. این ساده‌ترین کلامی است که می‌توان درباره انضباط گفت، بی‌آنکه خود را در انبوه تحقیقات روان‌شناسی سرگردان کنیم. اگر کسی از من بخواهد بطور خلاصه ماهیت تجربیات تربیتی ام را تعریف کنم، خواهم گفت: «تا آنجا که ممکن است از انسان متوقع باشد و به او احترام کنید». من معتقدم که این فرمول، قاعدة‌کلی انضباط شوروی و بطور کلی دستور العمل جامعه‌ما را تشکیل میدهد.

جامعه‌ما از لحاظ اینکه توقع بسیار زیادی از انسان دارد، از جامعه بورژوازی متمایز است. توقع‌های ما عرصه وسیع تری را دربرمی‌گیرد. در جامعه بورژوازی یک آدم ممکن است، دکان باز کند، دیگران را استثمار نماید، به سوداگری پردازد و از راه خرید و فروش سهام زندگی خود را اداره نماید. در این قبیل جامعه‌ها سطح توقع از انسان خیلی کمتر از جامعه نوآئین ما است. در نزدما، فرد از یک سوبرآورنده توقع‌های عمیق، اساسی

وکلی است و از سوی دیگر از احترام فوق العاده واستثنای برخوردار است . توقع از فرد و احترام به او عنصر واحدی را تشکیل می دهدند و دوچیز متفاوت نیستند . توقع های مامبین احترام مانسابت به نیروها و امکانات فرد است و احترام ما توقع هایمان را از فرد در خود منعکس می سازد . این احترام معطوف به چیز های خارجی و بیرون از جامعه ، یا متوجه چیز مطبوع و فربیائی نیست ، بلکه احترام به انسان فعال و زحمتکش و احترام به رفقاء ماست که در کار مشترک مان شرکت دارند . اصولاً هیچ کلکتیویته ای نمی تواند بدون انضباط و توقع از افراد تکوین یابد و به موجودیت خود ادامه دهد . من هوادار توقع بی نهایت ، همیشگی ، مشخص و بدون انعطاف و ملاحظه کاری هستم . همه آنهایی که کتاب منظمه پداگوژیم را خوانده اند ، خوب می دانند که من کارم را با چنین خواسته ای شروع کرده ام و داستان کنک زدن زادوروف را بیاد می آورند . این کنک گویای اینست که من تا چه اندازه در فن تعلیم و تربیت و ایفای نقش خود بعنوان یک مربی ناتوان بودم و در نومیدی و ضعف اعصاب دست و پا میزدم . البته منظور از کنک زدن زادوروف تنبیه نبود ، بلکه توقع بود .

در اولین سالهای کارم این توقع ها را تا انتهای ولوبا اعمال فشار دنبال می کردم ، ولی هر گز کسی را بخاطر خطایش مجازات نمی کردم . تنبیهات من بهیچوجه خشن و قهرآمیز نبود . همانطور که برایتان شرح دادم ، خطای من جنبه تنبیهی نداشت ، بلکه صرفایک توقع بود . به شما توصیه نمی کنم تجربه ام را عیناً بکار بیندید ، زیرا سال

۱۹۲۰ را پشت سر گذارده ایم و اکنون در سال ۱۹۳۸ هستیم . به اشکال میتوان تصور کرد که کسی از شما و رفقاء تحت رهبری شما خود را در موقعیتی آنچنان دشوار ، تنها و گرفتار که من بوده ام ، بباید . در اینجا بار دیگر تأکید می کنم که تربیت بدون توقع امکان پذیر نیست . توقع باید تا فرجام تعقیب گردد . هیچ نوع تخفیفی در این خصوص جایز نیست .

سازماندهی توقع ، کار بسیار مشکلی است ولی بر خلاف عقیده خیلی ها اراده زیادی لازم ندارد . من مردی با اراده جملی نیستم و هر گز از حیث ویژگی های یک شخصیت نیرومند متمایز نبودم . ولی همواره به این اعتقاد داشتم که هر گز حق ندارم به اعتبار برخورداری از خصوصیت روشنفکری ام به جلوه گری پردازم . در حقیقت خود نمایه های روشنفکرانه برخی از مربیان محصول بی اطلاعی شان از خطمشی مورد لزوم است . این خطمشی چیزی جز خطمشی توقع نیست .

بدیهی است که توقع باید مدام گسترش یابد ، ولی اطمینان دارم که در این قلمرو راهها یکی است . هر گاه خواستید مدیریت کلکتیویته کودکانی را در دست گیرید که تنها به ظاهر با انضباط بی انضباط است ، کارتان را با بحث شروع نکنید بلکه ابتدا توقع های فردی تنان را اعلام دارید .

اغلب و یا در اکثر موارد کافی است که برای سرفورد آوردن

کوذکان و انجام آنچه که از آنها می طلبید خواستی بصورت انعطاف ناپذیر، مصممانه و سختگیرانه اعلام گردد. در اینجا سهم تلقین و آگاهی کودکان در ذیحق بودنستان را نباید فراموش کرد. بقیه کار به هوش و فراست شما بستگی دارد. باید از طرح خواستهای ناهنجار، غیرمنطقی و مضحك و بی ارتباط با خواستهای کلکتیویته اجتناب نمود.

من از غیرمنطقی بودن بیم دارم. هر گاه مطمئن نبودم که بکار گرفتن این یا آن شیوه روا یا نارواست، چنین وانمود می کردم که هیچ چیز را تشخیص نمی دهم. آنقدر صبر می کردم که تاموضع برای خودم و کسانی که دارای عقل سالم‌اند روش شود که حق بامن است. آنگاه تأفرجام خواستهای مطلقی را اعلام می کردم البته هر قدر جسورانه عمل می نمودم، این حقیقت مسلم بهتر مورد تأیید قرار می گرفت و کودکان در می یافتنند که حق بامن است و به سهولت سرفراود می آوردنند.

به عقیده من منطق مستفاد از خواستهای باید به مثابه یک قانون موردنظر قرار گیرد. مریبیانی که مطلق العنان هستند و در مقابل کلکتیویته مانند یک فرمانروای عمل می کنند و از کلکتیویته چیزی می طلبند که از درک آن ناتوان ایست، در کار خود پیروز نخواهند شد. هیچگاه از اعضای اولین کلکتیویته ام در خواست نکردم که دزدی نکنند؛ زیرا به این مسئله واقف بودم که نمی توانم آنها را قانع

سازم، ولی از آنها می خواستم که سر ساعت بیدار شوند و کار لازم را به انجام رسانند. البته آنها دست به دزدی می زدند و من موقتاً آن را ندیده می گرفتم.

بهر حال بدون خواست درست، واقعی، مدلل، شورانگیز و قطعی اقدام به امر تربیت یک کلکتیویته غیرممکن است. کسی که ضمن تلاش در راه جلب حسن نیت، فکرمی کند کارش را با تقاضاهای تردید آمیز شروع کند، مرتبک اشتباه شده است.

ثوری اخلاق باید به موازات خواست‌ها گسترش یابد. ولی در هیچ موردی نباید جانشین آن گردد. هرگاه فرصتی دست داد که کمی درباره اصول صحبت کنید و آنچه را که باید انجام گیرد، برای کودکان توضیح دهید، حتماً به این کار پردازید. اما هنگامی که مقتضی نیست دیگر تشریح نظریه لزومنی ندارد. فقط به بیان خواستهایتان پردازید و در اجرای آن سخت پافشاری کنید.

من بسیاری از مدارس مخصوصاً مدارس کیف را دیده‌ام. آنچه که در این کلکتیویتهای آموزشگاهی باعث تأثیر من شد، داد و فریادهای بی‌مورد، هیجان دائمی، نبودن جدیت، هیستری کودکانه، دویلن در پله‌ها، شکسته‌بودن در و پنجه، سروینی شکسته و غیره بود. این جیغ و دادها را به چوچه لازم نمی‌دانم. البته ناگفته نماند که اعصاب من آنقدر نیرومند است که توانستم در میان هیاهوی انبوه کودکن، منظومه پداگوژی را به رشته تحریر درآورم.

گفتگوهای آنها هیچ وقت برایم آزاردهنده نبود. ولی عقیده دارم که کودکان احتیاجی به دادویداد و دوینهای بیموردن ندارند. با اینهمه برخی از مردمان استدلال می‌کنند که کودک به دوین و فریادزن احتیاج دارد و آن را جلوه‌ای از طبیعت وی می‌دانند. من با این نظریه مخالفم. کودک به هیچکی از اینها احتیاجی ندارد. جیغ و دادهای همگانی در مدرسه چیزی جز آشنازی اعصاب بیار نمی‌آورد. به عکس من عقیده دارم که در کلکتیویته کودکان می‌توان با آموزش کف نفس و برانگیختن احترام آنان نسبت به دیگران، اثنایه، درها و پنجه‌ها و غیره، جنب و جوش‌ها را به آسانی سازمان داد و آن را تحت نظم و قاعده درآورد.

شما در کمون هرگز شاهد چنین هیاهوئی نخواهید بود. من در تنظیم رفتار کودکان در خیابان، حیاط و داخل ساختمان به نظم کاملی رسیدم و همواره خواستار حرکت منظم و باقاعده بودم. در مدارس ما خواستن این چیزها به هیچ‌چه دشوار نیست. اگر حالا هم مدرسه‌ای به من بسپارند، نقش یک سازمانده را بر عهده می‌گیرم، همه را جمع می‌کنم و می‌گویم بی هیچ چون و چرا میل ندارم شاهد این چیزها باشم. بعد به بیان نظریه خواهیم پرداخت. البته در گام‌های نخست شرح نظریه جز زیان بیار نمی‌آورد. بدین جهت بدو آعلام می‌دارم: مبادا باز شاهد این چیزها باشم! دیگر شاگردی را نبینم که در مدرسه داد و فریاد کند.

در مرحله نخست بیان این قبیل خواست‌ها به شکلی که هیچ اعتراضی را نپذیرد برای هر کلکتیویته‌ای ضروری است. نصور نمی‌کنم که بتوان یک کلکتیویته متشنج و آشفته را بدون لحن جدی سازمانده‌اش به انضباط درآورد. بدیهی است که کارها پس از این مرحله آسان‌تر می‌شود.

مرحله دوم گسترش خواست‌ها هنگامی آغاز می‌شود که سه چهار نفر از بچه‌ها به شما بپیوندند و در اطراف تان گروهی از پسرها یا دخترها که خواستار حفظ آگاهانه انضباط باشند، بوجود آید. من از حیث نحوه رفتار با آنها بخود فشار می‌آوردم و بی‌آنکه به معایب فراوان دخترها و پسرها توجه داشته باشم، سعی می‌کردم کانون فعالی بوجود آورم که اعضاش خواست‌های مرا چون خواست‌های خود تلقی کنند و آنچه را که در مجمع‌های عمومی بیان می‌شود، در گروه خود مطرح سازند. بنابراین مرحله دوم گسترش خواست هنگامی فرا رسید که چنین کانونی در اطراف من بوجود آمد. بالاخره مرحله سوم گسترش خواست هنگامی آغاز می‌گردد که کلکتیویته طالب آن باشد. این مرحله نتیجه و پاداش کوشش‌های پیگیرانه و پرمایه اول است. وقتی کلکتیویته در طرح خواست خود به چنین مرتبی برسد و سبک و روش معینی را برگزیند، کارسازمانده تاحد دقت ریاضی و ظرافت سازمان یافته‌گی اعتلاء پیدا می‌کند. در پنج سال آخر فعالیتم در کمون دز رژیسکی هیچ خواستی

از طرف من مطرح نمی شد. بعکس در مقابل خواستهای کلکتیویته به مثابه ترمز عمل می نمودم؛ زیرا معمولاً کلکتیویته عنان خود را از دست می دهد و چیزهای بسیار زیادی از فرد می طلبید.

امکان گسترش اخلاق در صورتی بوجود می آید که کلکتیویته خود بتدوین خواستهایش پردازد. هنگامی که هر شاگردی توانست در مقابل خود خواستهای را مطرح سازد و به رفتار خود توجه کند، به این درک نائل می گردد که خواستهای اخلاقی اعم از اخلاق سیاسی و اخلاق به معنای اخض کلمه، خواستهای اساسی را تشکیل می دهند و در حقیقت حاصل جمع خواستها هستند.

من در تحول خواست دیکتاتور گونه سازمانده به خواست آزادانه هر فرد در حق خود که در چهار چوب خواستهای کلکتیویته مطرح می گردد، راه طولانی گسترش کلکتیویته کودکان شوروی را مشاهده می کنم و معتقدم که در این زمینه صحبت از اشکال دائمی بیمورد است. یک کلکتیویته ممکن است در نخستین مرحله رشد خود باشد. در این صورت احتیاج به یک مربی دیکتاتور دارد. کلکتیویته باید هر چه زودتر خواست آزاد جمعی و خواست آزاد فرد در حق خود را جانشین خواست مطلق و دیکتاتور گونه سازد.

البته نباید خود را تنها به خواست محدود ساخت. با اینکه خواست برای به انضباط در آوردن کلکتیویته عنصر لازمی است، ولی هرگز عنصر منحصر بفردی نیست. وانگهی تمام عناصر دیگر اگرچه باقاطعیت ووضوح کمتری در بیان می آیند؛ ولی بطور کلی مانند خواستها هستند. علاوه بر خواست تشویق و اجبارهم وجود

دارد. وجود خواست در اینجا بنحوی است که با قدرت کمتری ظاهر می‌شود. سرانجام باید از تهدید سخن گفت. تهدید در مقایسه با خواست معمولی دارای حدت بیشتری است.

من معتقدم که تمام این اشکال باید در کار عملی ما مورد استفاده قرار گیرند.

حال ببینیم تشویق چیست؟

تشویق نباید جنبه ثابت ولا یتغیری داشته باشد، بلکه باید از برخی تغییرات استقبال نماید. تشویق از راه هدیه، پاداش، جایزه یا هر چیز سودمندی که وعده داده می‌شود با تشویق از راه کشش زیبائی- شناسی این یا آن فعالیت وزیبائی باطنی آن فرق دارد.

اجبار هم همین وضع را دارد. شیوه استدلالی و اقناعی، صورت ابتدائی اجبار است که در گام‌های نخست از آن استفاده می‌شود. اشاره، لبخند و مطابیه صورت کامل‌تر اجبار است. کودکان آن را احساس می‌کنند و به آن ارج می‌نهند.

این وضع در مورد تهدید نیز صادق است. در مرحله‌های ابتدائی پیشرفت کلکتیویته می‌توان از تنبیهات و سایر چیزهای تهدید آمیز استفاده نمود. در مرحله‌های بعدی کاربرد این شیوه‌ها جایز نیست. تهدید برای کلکتیویته پیشرفته امری ناروا و ناپسند است. در کمون دزرژنسکی من هر گز بخود اجازه ندادم به عنوان تهدید به کسی بگویم: «خواهی دید چه خواهم کرد!» توسل به چنین تهدیدی کار اشتباه آمیزی

بود. تهدیدهای من جنبه تقبیح و سرزنش داشت. یا اینکه تهدید می کردم موضوع را در شورای عمومی مطرح خواهم ساخت. تقبیح شورا برای کودکان بسیار ترس آور بود.

اجبار، تشویق و تهدید می توانند پایپای پیشرفت کلکتیویته اشکال بسیار متنوعی پیدا کنند. در سالهای نخست در کمون دز رژیونسکی بخاطر کامیابی های معینی در تولید، پاداش هائی به کودکان داده می شد. این پاداش ها که درجه معینی داشتند، عبارت بودند از هدیه، جایزه پولی و عالی تر از همه رضایت نامه که در حضور کمونارهای بصف ایستاده قرائت و اعطاء می شد. بهترین واحد ها برای دریافت این رضایت نامه که با تشریفات خاصی اعطاء می شد باهم رقابت می کردند. و آن را به جوایز دیگر با وجود جنبه مادیشان ترجیح می دادند. این رقابت بخاطر چه بود؟ بدین خاطر بود که در این روز اعضای کمون لباس رسمی شان را به تن می کردند و بهشیوه نظامی در حیاط کمون به صف می ایستادند. مهندسان، آموزگاران و مریبان نیز در صفت مخصوصی قرار می گرفتند. آنگاه پرچم برافراشته می شد و به دنبال آن فرمانده فرمان «خبردار!» می داد و موزیک مارش سلام را می نواخت. در این هنگام من با کسی که قرار بود به او رضایت نامه بدهند از صفت بیرون می آمدیم و فرمان با صدای بلند خوانده می شد:

«نبا به تصمیم شورای عمومی کمون این رضایت نامه به این علان شخص اعطاء گردیده است.»

این یکی از عالی ترین پاداش ها بود. هر رضایت نامه در روزنامه

واحد و کمون درج می شد و در تابلوی افتخار(۱) نصب می گردید.  
بدین ترتیب معلوم می شد کدام واحد و یا کموناری در مقابل کمون  
موفق به دریافت رضایت نامه شده است.

پاداش ممتاز تنها به کلکتیویته ای اهداء می گردید که سرشار  
از احساسات عالی، اخلاق بر جسته و احترام عمیق به خود باشد.  
البته این هدفی است که باید بخاطر آن تلاش کرد نه اینکه در شروع  
کار از آن سود جست. در هر مورد خاص باید از ابتدائی ترین تشویق ها  
مثلثاً تأثیر یابرخی رضایت های اخلاقی وغیره شروع کرد. هنگامی که  
یک مربسی خوب از تشویق، اجبار، تهدید و یاخواست استفاده  
می کند باید در هر مورد به کاربرد نمونه ها و جزئیات بسیار متنوع  
این شیوه ها توجه داشته باشد.

اینکه چه چیزی باید خواسته شود، خود مطلب مهمی است.  
در اینجا فرمولی را پیشنهاد می کنم که نه تنها برای گسترش ضروری  
است، بلکه همیشه باید نصب العین کارما قرار گیرد. بدلو آ تنها چیزی که  
باید در خواست شود موضوع تابعیت از کلکتیویته است. کمونارها

---

(۱)- تابلو سرخ یا تابلو افتخار یکی از رایج ترین اشکال تشویق جمعی  
زحمتکشان پیش رو، کارگران، کلخوزی ها و کارمندان بود. تصاویر افراد  
ممتاز با شرح مختصر شایستگی شان در این تابلوها اعلان می شد. در مؤسسه های  
آموزشی نیز تصاویر شاگردان و دانشجویانی که در تخصصی و یاد فعالیت  
اجتماعی کامیابی های درخشانی کسب می کردند، در تابلو سرخ نصب  
می گردید.

این مسأله را به من آموختند. آنها ضمن گسترش کلکتیویته شان به نمونه  
بسیار جالبی از این متابعت دست یافتند.

در سال‌های آخر، ما دیگر شاگردان را به خاطر دزدی مجازات  
نمی‌کردیم. برای من این کشف تالاندازه‌ای غیرمنتظره بود؛ زیرا  
ناگهان با یک چنین موردی برخورده کرد: یکی از کمونارها که  
پسر جوانی به سن شانزده بود، هر دوبل از گنجه دوستش دزدیده بود...  
او به شورای عمومی احضار شد و می‌باشد طبق قاعده و سط  
سالن بایستد و به سوالات پاسخ دهد. این یکی از سنت‌های خیلی  
قدیمی کمون‌ما بود. در یک سالن بسیار بزرگ که دور آن صندلی  
چیده بودند، همه می‌نشستند و تنها کسی که باید حساب پس می‌داد  
ناگزیر بود و سط سالن زیر چلچراغ بایستد. در این مورد قاعده‌ای  
وجود داشت. مثلاً اگر کسی به عنوان شاهد فراخوانده می‌شد  
و یافرماندهی از جانب واحد خود به گفتگو می‌پرداخت لازم نبود  
وسط سالن برود. ولی کسی که به خاطر اعمال خود مورد بازخواست  
قرار می‌گرفت، حتماً می‌باشد و سط سالن برود و به سوالات پاسخ  
دهد. من موردی را که جز این عمل کرده باشند، بیاد ندارم. امتناع  
از رفتن به سط به مثابه سرپیچی و عدم اطاعت از کلکتیویته بود.  
ممکن بود فردی خلاف جزئی کرده و مجازاتش خفیف باشد. ولی  
اگر از رفتن به سط سالن امتناع می‌نمود به خاطر سرپیچی از کلکتیویته  
با او چون مجرمان بزرگ رفتار می‌کردند.

پسری که درباره او صحبت شد، و سطحالن آمد. از او پرسیدند:

- پول را تو دزدیده‌ای؟

- بله، من دزدیده‌ام.

- چه کسی می‌خواهد صحبت کند؟

اولین کسی که اجازه صحبت خواست رو بسپیر بود. همان کسی که همیشه تقاضای اخراج می‌کرد.

- با او چه باید کرد؟ او بیک وحشی است. چگونه می‌تواند دزدی نکند؟ گوش کن، تدوبار دیگر دزدی خواهی کرد!  
همه از این حرف خوششان آمد.

- درست است، او دوبار دیگر دزدی خواهد کرد. ولی می‌تواند قول بدهد.

مجرم جوان با این حرف به مخالفت برخاست.

- یعنی چه، دوبار دیگر دزدی خواهم کرد؟ قول شرف می‌دهم که دزدی نکنم.

رو بسپیر خطاب به او گفت:

- آنچه که به تو گفته شد، گوش بده، دوبار دیگر دزدی خواهی کرد.

پسر از سالن خارج شد و عصر آن روز به سراغم آمد و گفت:

- عجب کلکسی است! آنها حتی مجازاتم نکردند، فقط

به ریشخندم پرداختند. می‌گویند دوبار دیگر دزدی خواهی کرد!

به او گفت:

- برایشان ثابت کن که ریشخت داشتند.

هنوز یک هفته تمام نشده بود که او با باز کردن پیچ و مهره چفت گنجه دوستش یک قلم حکاکی از آن دزدید و حتی آنرا به کسی نفوخت. بدین جهت دوباره در جایگاه متهمین قرار گرفت. وقتی رئیس از او پرسید: «آیا این قلم را تو دزدیده‌ای؟» همه قاهقه خندیدند.

روبسپیر از جا برخواست و گفت:

- من به تو گفته بودم که دوبار دیگر دزدی خواهی کرد، و تو دزدی کردی، پس چرا به این توهین تن دادی؟ تو بازیکبار دیگر دزدی خواهی کرد.

او از سالن خارج شد. یک ماه مقاومت کرد. عاقبت یک روز مخفیانه به آشپزخانه رفت و یک کلوچه دزدید.

وقتی دوباره در جایگاه متهمین قرار گرفت همه با نظر ترحم به او نگاه می‌کردند. روسبپیر خطاب به او گفت:

- خوب، این آخرین بار است؟

مجرم اجازه صحبت خواست و گفت:

- حالا می‌فهمم که این آخرین بار خواهد بود.

بالاخره دست از سر او برداشتند. در این مورد حق با آنها بود، زیرا او دیگر دست به دزدی نزد.

این قضیه بقدری برای همه خوشایند بود که این جمله اسرار آمیز

در مورد دزدی ورد زبان بچه ها شد.

- تو دو بار دیگر دزدی خواهی کرد.

- من به عیث به آنها گفتم :

- این چه چیزی است که اختراع کرده اید ! شما به او گفتید  
دوبار دیگر دزدی خواهد کرد. مادر این کمون ۴۵۰ نفریم. اگر بناباشد  
هر یک سه بار چیزی بدزدد، چگونه می توان کمون را در چنین غاری  
از دزدان نجات داد .

درجواب خیلی راحت گفتند:

- نگران نباشید .

در حقیقت جای هیچ نگرانی نبود، زیرا این نیرو و بقدر نیروی تلقین  
کمون قاطع و مؤثر بود که هر نوع دزدی را از میان بر می داشت. اگر  
بندرت کسی دزدی می کرد آنقدر التماس می نمود که او را وسط سالن  
نفرستند و قول می داد دیگر دزدی نکند و گرنه می دانست جمله  
« دوبار دیگر دزدی خواهی کرد » در انتظار اوست. جمله ای که خود  
بارها برای دیگران بکار برده بود.

ما به خاطر جرم های کوچکی چون دزدی های کوچک  
(کشن رفتن) کسی را مجازات نمی کردیم ، زیرا می دانستیم با یک  
بیماری مزمن که از عادات های قدیمی به یادگار مانده سرو کارداریم  
که بدشواری می توان از چنگ آن رهایی یافت .

افراد بی ادب و یا کسانی که به ولگردی گرایش داشتند، در صورتیکه از تازه‌واردین بودند، مجازات نمی‌شدند. ولی ملاحظه این پدیده در نزد افراد با سابقه باعث مجازات‌شان می‌شد. در این‌مورد نمونه‌ای برایتان تعریف می‌کنم.

«شورا» یکی از بهترین دختران قدیمی کمون ما، دختری بود سرزنه و شاداب، فرمانده واحد و عضو کومسومول که همه به او احترام می‌کردند. یک روز او با کسب اجازه از کمون بیرون رفت و شب نیامد. دختری از دوستانش به‌ما تلفن کرد که شورا مريض است و شب در همانجا می‌ماند.

فرمانده روز که به‌تلفن جواب داده بود، موضوع را به من گزارش داد. من به تشویش افتادم و بلا فاصله ورشیف، پزشک کمون را که از شاگردان سابق ما بود به آنجا فرستادم تا حال او را جویا شود. ورشیف به آدرس مراجعه کرد. ولی شورا و دوستش را در آن محل نیافت. روز بعد با تشکیل شورای عمومی، او به وسط سالن رفت و در جایگاه متمهیین قرار گرفت.

در رفتارش که آزم دوشیزگی وجود داشت، چیز دیگری هم نهفته بود. او گفت:

- خواستم به تئاتر بروم اما ترسیدم که به‌من اجازه ندهید.

همیشه لیخند محجو بانه و نمکیشی به‌لب داشت.

ولی در این‌جا برای من و کمونارها موضوع لب‌خند در میان

نیود. رو بسپیر مثل همیشه پیشنهاد کرد او را از کمون اخراج کنند.  
زیرا اگر بنا باشد هر فرمانده روز به شهر برود و اطلاع بدهد «مریض  
است» و ماهم ناچار شویم برای او دکتر بفرستیم دیگر تکلیف مان  
علوم است.

بان عجب به آنها نگاه کردم و گفتم:

– خوب، چه باید کرد؟

رئیس گفت:

– رأی می‌گیریم.

گفتمن:

– عقل تان را از کف داده‌اید. بعد از سال‌ها زندگی در کمون  
می‌خواهید اورا اخراج کنید...

رو بسپیر گفت:

درست است. کمی افراط شده، ولی باید او را ده ساعت  
بازداشت نمود.

بدین ترتیب تصمیم گرفته شد که او ده ساعت بازداشت شود  
و بعد موضوع برای رسیدگی به سازمان کومسومول ارجاع گردد.  
عصر جلسه سازمان کومسومول تشکیل شد. لازم بود حزب در این  
کار دخالت کند که او را از کومسومول اخراج نکنند؛ زیرا آنها  
عقیده داشتند شورا باداشتن چنین مسئولیت‌هایی می‌دانست که يك  
کومسومول و فرمانده روز و قنی تلفن می‌کند، مریض است، به سراغ

او می‌آیند و اگر در آنجا نباشد معلوم می‌شود دروغ گفته و مرتکب جرم شده است.

این منطق بی‌درنگ بوجود نمی‌آید، بلکه بتدريج و پاپای رشد کلکتیویته شکل می‌گیرد.

تدوين انعطاف ناپذير ترين خواست‌ها در صورتى ضرورت دارد که فرد کم و بيش آگاهانه عليه کلکتیویته اقدام نماید. خواست هنگامی دارای کمی انعطاف است که عمل قابل توبيخ از طبيعت، خصوصيت، هيجان و ناآگاهی سياسى و اخلاقى ناشى گردد. در عين حال می‌توان روی تأثير مثبت تجربه و انباشت تدریجي عادت‌ها حساب نمود. اما هنگامی که فرد با پيش کشیدن خواست و آمریت تنگ نظرانه خود آگاهانه عليه کلکتیویته اقدام می‌کند، خواست‌ها ضرور تابايد تا فرجام با عزمی راسخ دنبال شوند، تا سرانجام فرد به تابعیت کلکتیویته گردن نهد.

اکنون لازم است شمه‌اي درباره تنبیهات سخن گفته شود. آنچه در اين باب در بيان آمده چندان خوشابند نیست. از يك سو قبل پذيرفته‌aim که تنبیهات لازم و مفیدی وجود دارند و می‌توان از آن‌ها سود جست. از سوی ديگر در نزد مامخصوصاً در نزد مربيان ماحالت روحی و پيژه‌اي وجود دارد که طبق آن تنبیه را قبول دارند ولی می‌گويند بهتر است که از آن اجتناب شود. به عبارت ديگر می‌توان اقدام به تنبیه نمود، ولی اگر به اين کار مبادرت کرد، مربى بدی خواهيد بود. مربى خوب کسی است که از تنبیه روى گردن باشد. مطمئن هستم که اين منطق مربى را گبیج می‌کند. باید به طور

دقیق ثابت نمود که تنبیه چیست. شخصاً اعتقاد دارم که مجازات چندان مفید نیست. ولی اگر ضرورت پیدا کرد، مربی حق ندارد از آن طفره رود. تنبیه در مواردی که اجتناب ناپذیر است نه تنها یک حق، بلکه یک وظیفه است. بنابراین مربی در تنبیه کردن آزاد است، یعنی هم می‌تواند به آن مبادرت کند و هم از آن پرهیز نماید. ولی اگر براساس اطمینان، تجربه فنی و اعتقادش به این نتیجه رسید که باید اقدام به تنبیه نماید، در اینصورت حق ندارد از آن رویگردان شود. تنبیه باید مانند سایر اقدامات تربیتی اقدامی طبیعی، ساده و منطقاً مناسب اعلام گردد.

تبیه رنج قابل تحملی است. با این برداشت مسیحی درباره تنبیه باید به مبارزه برخاست. به عقیده من اندیشه‌ای که تنبیه را بمشاهده یک رنج تلقی می‌نماید و در عین حال نمی‌داند چرا در موارد معینی باید آن را تحمل پذیر دانست، بامنطق و تئوری هیچ پیوندی ندارد. در مواردی که تنها با تنبیه می‌توان به نتیجه مطلوب رسید و اقدام دیگری برای نیل به این هدف ممکن نیست، مربی باید تمام استدلالات پوچ درباره بدی و رنج آور بودن تنبیه را به دور افکند و کاملاً احساس نماید که جز توسل به تنبیه وظیفه‌ای ندارد. اعتقاد و ایمان به این اصل که تنبیه چیزی جز رنج قابل تحمل نیست، مربی را به ریاکاری سوق می‌دهد. در تعلیم و تربیت ریاکاری جایی ندارد. عشوه گری‌هایی چون من آدم مقدسی هستم و از تنبیه بیزارم نه برآزنده مریبان شایسته است

ونهاینکه آنها حق دارند به این تظاهرات بیمایه تن در دهند.  
کسی که ضرورت تنبیه را در کشی کند، چه باید بکند؟ آیا باید  
چنین بیاندیشد که فلان مربی از تنبیه پرهیز می کند؟ اگر من دست  
به این کاربزم مردم درباره من چه قضاوت خواهند کرد؟ آیا نخواهند  
گفت که من یک مربی درجه دوم هستم؟  
بعقیده من این ریاکاری را باید دور ریخت. مربی باید کاربرد  
تبنیه و فایده آن را تشخیص دهد.

با اینهمه نمی توان گفت که ما تنبیه را در هر زمان موجه  
می دانیم.

تبنیه چیست؟ به عقیده من تعلیم و تربیت شوروی در این زمینه  
امکانات فراوانی در دست دارد که تازه های زیادی را کشف نماید.  
جامعه ما بر شالوده هومانیسم و احترام عمیق به انسان سازمان یافته  
که به ما امکان می دهد در مسئله تبنیه به اصول بسیار خوبی رهنمون  
گردیم. بر اساس این اصول تبنیه باید موضوع مورد اختلاف را  
کاملا حل و فصل کند نه اینکه مسائل غامض جدیدی بیافریند.

معایب سیستم قدیم تبنیه در این است که بارفع یک اختلاف،  
اختلاف دیگری ایجاد می کند که حل آن به مراتب بغرنج تر است.  
بدیهی است که مفهوم تبنیه برای هر مورد فرق دارد؛ یعنی در یک  
مورد یک مفهوم و در مورد دیگر مفهوم دیگری دارد.

وجه تمایز تبنیه شوروی با سایر تنبیهات چیست؟ اولاً تبنیه

نباشد در هیچ موردی رنج آفرین باشد. منطق عادی اینطور استدلال می‌کند: اگر ترا تنبیه می‌کنم و تو رنج خواهی برد. دیگران این وضع را ملاحظه می‌کنند و پیش خود می‌گویند: «بین چقدر رنج می‌برد. باید از این عمل خودداری کرد».

ثانیاً تنبیه نباید رنج جسمی و روحی در برداشته باشد. اگر ترا این سؤال پیش می‌آید که ماهیت تنبیه چیست؟ نکاتی که در این باره می‌توان گوشزد کرد، این است که فرد باید وقوف یابد که به علت عمل خلافی که مرتكب شده از طرف کلکتیویته محکوم شده، یعنی نه از تنبیه بلکه از اشتباهش احساس سرافکنده‌گی کند و تقبیح ولو خفیف کلکتیویته را نسبت به آن عمل احساس نماید.

بدین جهت هنگامی باید به تنبیه متولّ شد که موضوع به طور منطقی روش باشد و افکار عمومی آن را صحه گذارد. در مواردی که کلکتیویته در کنار تان نیست و از حمایت آن مطمئن و برخوردار نیستید، باید از تنبیه پرهیزید. هرگاه تصمیم شما از طرف عموم مردود شناخته شود، تنبیه بجای فایده، تأثیر زیان بخشی خواهد داشت. بنابراین اقدام به تنبیه وقتی مجاز است که کلکتیویته در اجرای این تصمیم دوشادوش شما حرکت کند و چون شما بیاندیشد و عمل موردنظر را محکوم نماید.

اگر ترا باید دید دل شکل (فرم) تنبیه چیست؟  
اولاً من مخالف اشکال نظامنامه‌ای تنبیه هستم. تنبیه در عالی ترین

درجه فردی بودن باید بنحوی باشد که باوضع افراد مختلف تطبیق داده شود . بااینهمه در این قلمرو نباید قائل بوجود قوانین واشکال مشخصی بود که حق تنبیه کردن را محدود نماید .

براساس پرآتیک چندین ساله‌ام به این نتیجه رسیدم که حق تنبیه یا باید به تمام کلکتیویته یعنی شورای عمومی اش سپرده شود یا به نمایندگی از جانب کلکتیویته به یک شخص تفویض گردد . تصور نمی‌کنم دریک کلکتیویته سالم که در آن ده نفر حق تنبیه داشته باشند، بتوان کاری از پیش برد .

در کمون دزرژینسکی که رهبری تولید، مدرسه و زندگی روزانه به من سپرده شده بود ، حق تنبیه فقط به من تعلق داشت . این امر ناگزیر بود، ناگزیر از آن جهت که منطق واحدی در تنبیه وجود داشت و تنبیه زیاد نبود .

ثانیاً باید اصول و سنت‌های مسلمی برای تنبیه کننده موجود باشد . در کمون دزرژینسکی چنین قانونی وجود داشت : هرتازه وارد به «شاگرد» موسوم بود . وقتی همه اورا می‌شناختند و به رأی العین می‌دیدند که او با کلکتیویته تعارضی ندارد و پاپای آن گام بر میدارد، عنوان کمونار به او داده می‌شد و نشان FED<sup>(۱)</sup> دریافت می‌کرد . این نشان کیفیت کمونار بودنش را ثابت می‌نمود .

من حق داشتم «شاگردان» را با کار شاق تنبیه نمایم . مثلاً

---

(۱) - فلیکس ادموند دزرژینسکی

و ادارشان کنم که نیم ساعت در آشپزخانه یا گرمخانه کار کنند و یا به نظافت پردازنند. اما کارتولیدی به آنها نمی دادم. یا اینکه در روزهای تعطیل از پول توجیبی محروم شان می کردم؛ یعنی پولی را که بابت کار خود بدست می آوردند به عنوان تنبیه به آنها نمی دادم و به حساب آنها در صندوق پس انداز واریز می کردم. این پول فقط به امصاری من قابل برداشت بود. ترسناکترین تنبیه این بود که از کارگاهها خراج و به کارهای خانگی گمارده شوند.

اینها تنبیهاتی بودند که فقط در مورد «شاگردان» اعمال می شدند و من نمی توانستم آنها را در مورد کمونارها به کار برم. بگانه تنبیه که برای کمونارها وجود داشت، بازداشت بود. شاگردان هرگز بازداشت نمی شدند: این تنبیه فقط به کمونارها اختصاص داشت...

این سیستم ارزش وسیعی داشت. هر تازه واردی سعی می کرد هر چه زودتر عنوان کمونار را بدست آورد تا در صورت خطا کردن از امتیاز بازداشت استفاده کند. من از حیث اعمال این مجازات در مضيقه نبودم. برای خطا و اشتباه جزئی و یا بازبودن دگمه، یک ساعت بازداشت معمول بود. هنگام تنبیه کمونارها حق نشستن نداشتم، بلکه می بایست باشتم و خطاب به خاطی بگویم:

- تو بلک ساعت بازداشت هستی!

و او در جواب می گفت:

## - اطاعت !

افراد ممکن بود بر حسب جرم خود تا ده ساعت بازداشت شوند، اما این مجازات چگونه اعمال می شد.

یکشنبه که روز تعطیل بود، مجازات شونده ابتدا کمربندش را تحویل فرمانده روز می داد و بعد به اطاقم می آمد و می گفت:  
- من بازداشت هستم.

من نمی توانستم کسی را که بازداشت بود آزاد کنم؛ زیرا شورای عمومی در سال ۱۹۳۳ حق عفو را از من سلب نمود.

انضباط حکم می کرد که تبیهات بی کم و کاست اجرا شود و کسی آن را نقض نکند. بدین جهت نمی توانستم فرد خاطی را عفو کنم. او ملزم بود در اطاق کارم بشیند و مطالعه کند. هیچکس جز من حق نداشت با او حرف بزنند. بعلاوه او اجازه نداشت درباره خطایش مطلبی بگوید. گفتنگوی من نیز درباره این موضوع کار لغو و بیهوده ای بود، زیرا او بازداشت بود و «کفاره عملش» را می داد.

ما معمولاً درباره کمون، تولید وغیره صحبت می کردیم. من حق نداشم یادآوری کنم که او بازداشت است و یا به ساعتم نگاه کنم که از توقيفش چقدر گذشته است. خود او وظیفه داشت اوقات توقيفش را سازمان دهد. چون ترتیب این کار بابتکار او و اگذار شده بود، من هیچ دغدغه و ناراحتی نداشم. تصور آنچه که بازداشت نامیده می شود، برایتان مشکل است.

کمونارها هنگام بازداشت ناچار بودند سراسر تعطیل یکشنبه را در دفتر کارم بمانند و با من صحبت کنند.

دختران از بازداشت وحشت داشتند و آن را هتك حرمت در مقابل کمون تلقی می کردند. بدین جهت دختران کمون ما که دارای نشان مخصوص کمونار بودند، سعی می کردند، مرتکب عملی نشوند که منجر بیازداشت شان گردد. در حقیقت هم، چنین مؤردی کمتر پیش می آمد.

یکبار بر حسب تصادف دخترک زیبا و باهوشی که فرمانده واحد بود، دو ساعت بازداشت شد. او در تمام این مدت مرتب می گریست و می گفت اکنون چگونه درشورای عمومی حضور یابم؟ درحال حاضر او هنرپیشه دراماتیک در تئاتر خارکف است.

هنگام کاربرد بازداشت‌ها باید از موضوعی که قبلا درباره آن گفتگو شد، غافل نماند: تا آنجا که ممکن است از انسان متوقع باشید و با او احترام گذارید. در حقیقت بازداشت‌ها چیز مقدسی بودند.

روزی با یک تلگرام مرا به کیف فراخواندند. فقط نیم ساعت وقت داشتم با کلکتیویتهای که هشت سال در آنجا زندگی کرده بودم، خدا حافظی کنم. طبیعی است که گفتگو در این باره برای من و بچه‌ها دشوار بود. دخترها گریه می کردند. همه تحت تأثیر این ضربه روحی قرار داشتند. با وجود این هیچ حرکت غیر ارادی از

نظرم دور نبود. ناگهان چشم به گردوغبار روی پیانو افتاد. نطق  
خدا حافظتی را قطع کرد و گفت:

- مأمور سرویس روز تئاتر کدام واحد است؟

- واحد اول

- فرمانده این واحد پنج ساعت بازداشت است.

این فرمانده یکی از بهترین باران همزمم بود. هشت سال  
باهم زندگی کرده بودیم. چون وجود این گردوغبار سهل انگاری  
او را نشان می‌داد، لازم بود پنج ساعت بازداشت شود.  
من به کیف عزیمت کردم. پس از دو ماه بازرسی مراجعت

نمودم، فرمانده واحد اول بدفتر کارم آمد و گفت:

- آمده‌ام بازداشت شوم.

- برای چه؟

- بخاطر گردوغبار روی پیانو.

- چرا تا امروز بازداشت نشده؟

- می‌خواستم پس از بازگشت شما بازداشت شوم.

- باین ترتیب ناچار شدم پنج ساعت در اطاق کارم بمانم  
تا بازداشت او پایان یابد.

اینها مسائلی هستند که لازم بود درباره شکل تنبیه باشما  
در میان نهم.

در یک کلکتیویته همبسته که متکی به روش کلی و نوعی اعتماد

است، تنبیه در صورتی جنبه ابتکاری و جالب توجه پیدا می کند که  
بوسیله شورای عمومی اعمال گردد.

یکبار در شورای عمومی این قضیه مطرح شد که یکی از  
کوسمومول های قدیمی به معلمی توهین کرده است. البته حق با او  
بود؛ ولی لحن او نادرست بود.

شورای عمومی در این مورد چنین تصمیم گرفت « کرنکو  
(یکی از خردسال ترین پیشاہنگان) مأموریت دارد برای این کوسمومول  
توضیح دهد که در چنین مواردی چگونه باید رفتار نمود :»  
این تصمیم خیلی جدی و دقیق بود. بعد فرمانده روز هر دو آنها  
را احضار کرد و خطاب به کوسمومول گفت:  
- بشنین و گوش بد.

پیشاہنگ مذکور با انجام دقیق و آگاهانه وظیفه اش برای او  
شرح داد که در برخورد با این نوع مسائل چگونه باید رفتار خود را  
تنظیم نمود. کوسمومول به حرف هایش گوش داد.

بعد فرمانده روز به شورای عمومی گزارش داد:  
- کرنکو تصمیم شورا را اجرا کرده است.

از کوسمومول پرسیدند

- آیا حرف کرنکو را فهمیده ای؟

- البته

باو گفتند:

- خوب، آزاد هستی.

### و قضیه پایان یافت

یک مورد دیگر : کموناری با دختر کی از کمون گردش می کرد. دید چند نفر مشغول نزاع هستند. طاقت نمی آورد و وارد مع رکه می شود، بالاخره کار برسوائی کشید. تصمیم شورا در این مورد چنین بود (یکشنبه آینده، در ساعت سه و پنج دقیقه این کمونار موظف است به رفتارش بیاندیشه و نتیجه را به فرمانده اش گزارش دهد). بدین ترتیب این کمونار ناچار گردید مدت یک هفته به کارش بیاندیشد و ماحصل افکارش را گزارش دهد.

این قبیل تنبیه انواع مختلف دارد. کلکتیویته در قالب جنبة تفریحی این تنبیهات فرصت می یابد نیرو و قدرتش را نشان دهد. البته در بر اتیک من اصل، تکیه به تنبیهات نبود، بلکه گفتگوهای فردی بود.

## تعلیم و تربیت تأثیر فردی

امروز می خواهم درباره مسأله تأثیر فردی و پداگوژی آن ببحث پردازم . در سال های نخست تجربه ، درباره راه جوئی از تأثیر جمعی به فردی و گذار از سازماندهی کلکتیویته به سازماندهی شخصیت بر اساس اسلوبی خاص ، برداشت نادرستی داشتم . تصورم این بود که ابتدا باید تأثیر بر تمام کلکتیویته و سپس تأثیر بر این یا آن فرد را بعنوان متمم گسترش کلکتیویته موردنظر قرارداد . با تعقیب و جمع بندی تجربه ام باین اعتقاد ژرف رسیدم که نمی توان مستقیم از تأثیر مجموع کلکتیویته درجهت سامان دادن تأثیر فردی گام برداشت ، مگر بوسیله کلکتیویته ابتدائی که بمنظور

هدف‌های تعلیم و تربیتی سازمان یافته باشد. این حقیقت را پر اینک تأیید نموده است.

تصور می‌کنم که تئوری آینده تعلیم و تربیت نسبت به تئوری کلکتیویته ابتدائی توجه خاصی معطوف نماید. اما این مسأله چنگونه باید درک گردد؟

کلکتیویته ابتدائی، کلکتیویته ایست که اعضای مختلف آن بر اساس روابط کار، دوستی، زندگی روزانه و ایدئولوژی متعددند. این همان کلکتیویته است که تئوری تعلیم و تربیت ما در گذشته آن را کلکتیویته ارتباطی می‌نامید.

معمولًا این قبیل کلکتیویته در مدارس ما وجود دارند. بعنوان نمونه می‌توان از کلاس نام برد. شاید یگانه اشتباه در مدارس ما این باشد که کلاس نقش کلکتیویته ابتدائی را افقاء نمی‌کند، یعنی نقش حلقه زنجیری که فرد را با مجموع کلکتیویته پیوند می‌دهد. غالباً کلاس‌ها آخرین کلکتیویته هستند. در برخی مدارس ملاحظه می‌شود که بالاتر از کلاس، کلکتیویته دیگری وجود ندارد و مدرسه در آنجا هرگز بعنوان تمام کلکتیویته مطرح نیست.

شرایط برای من بسیار مطلوب بود؛ زیرا کمونی با اطاق‌های خواب و مؤسسه‌های تولیدی در اختیار داشتم. انگیزه‌های منطقی و علمی متعددی برای کمونارهایم وجود داشت که آنها را به مجموع کلکتیویته علاقمندمی نمود و وجه شان را بر می‌انگیخت؛ امادر عوض

فاقد کلکتیویته ابتدائی ساده‌ای چون کلاس بودم . لازم بود آن را ایجاد کنم . ولی اکنون چرا از آن روی گردن هستم ، برای اینکه کلاس ، کودکان را دریک کار همیشگی روزانه متحدد می‌سازد .

دلایل سودجوستان از این موقعیت نشان می‌دهد که این نوع کلکتیویته ابتدائی منافع مجموع کلکتیویته را ندیده می‌گیرد . البته برای متحدد شدن در چهار چوب منافع کلاس انگیزه‌های جدی بسیار زیادی وجود دارد . ولی در عین حال بی‌علاقگی نسبت به منافع تمام کلکتیویته را نمی‌توان از نظر دورداشت . بدین جهت در سال‌های آخر فعالیتم از ایجاد کلکتیویته ابتدائی براساس کلاس و حتی گروه تولیدی چشم پوشیدم . تلاش من در راه مشکل ساختن مجموع کلکتیویته با نکاء این قبیل کلکتیویته‌های ابتدائی که بارشته‌های مستحکمی چون کلاس و تولید متحدد بودند ، نتایج اسف‌انگیزی بیار آورد ؛ زیرا این نوع کلکتیویته ابتدائی با رویگرداندن از منافع مجموع کلکتیویته ، در محدوده خاص خود متحدد می‌گردد و ارزش واقعی اش را بمثابه کلکتیویته ابتدائی از دست می‌دهد . بنابراین ایجاد این قبیل کلکتیویته‌های ابتدائی گذار به منافع مجموع کلکتیویته را مشکل می‌سازد .

با بررسی نتایج کار و اشتباهاتم در باتفاق که این لغزش‌ها تماماً در کار تربیتی ام انعکاس یافته است . بدین جهت حق دارم بگوییم مدارسی که منافع شان محدود به کلکتیویته ابتدائی است ، ناگزیر

بهمن نتایج تربیتی خواهد رسید.

تربیت جمعی تنها با انکا<sup>ء</sup> کلکتیویته ابتدائی (ارتباطی) تحقیق نمی‌یابد، زیرا از آنجا که در این کلکتیویته‌ها، کودکان براساس روابط دوستانه در زندگی روزمره کمون متحده می‌شوند و سراسر روز یکدیگر را می‌بینند، نوعی پیوند خانوادگی در میان آنها شکل می‌گیرد. بدیهی است که چنین تربیتی با تربیت کامل شوروی فاصله زیادی دارد. تنها با ایجاد کلکتیویته بزرگی که منافع آن نهایت زندگی ساده در کمون، بلکه از ژرف ترین ترکیب اجتماعی ناشی شده باشد، می‌توان به تربیت وسیع سیاسی دست یافت. در این صورت کلمه کلکتیویته بیانگر واقعی تمامیت جامعه شوروی خواهد بود. سپردن کودکان به کلکتیویته دوستانه خطر تربیت گروهی و پرهیز از تربیت وسیع سیاسی را در پی دارد.

برآساس تجربه بنوعی سازماندهی رهنمون شدم که طبق آن کلکتیویته ابتدائی تحت تأثیر منافع کلاس، آموزشگاه و با منافع تولیدی قرار نمی‌گیرد. کلکتیویته ابتدائی در این مفهوم سلولی است که منافع آموزشگاهی و تولیدی را از طریق گروه‌های مختلف تأمین می‌نماید. بدین جهت در آخرین فرصت به فرمول بنیان نهادن واحد بی‌بردم که اعضای آن را دانش‌آموزان کلاس‌های مختلف و کارگران گروه‌های گوناگون تولیدی تشکیل می‌دهند. ممکن است منطق چنین ساختی برای تشکیل کلکتیویته ابتدائی

چندان قانع کننده نباشد. چون فرصت برای شرح جزئیات کافی نیست، لازم می‌دانم برخی از نکات مهم را برای روشن شدن مطلب بیان کنم:

یکی از موضوعاتی که توجهم را جلب نمود، موضوع سن کودکان است. من این مسأله را از سیست آمار، تحرک و رفتار مورد بررسی قرار دادم. در آغاز هادار تشکیل کلکتیویته ابتدائی بر حسب سن بودم، انگیزه این فکر تأمین منافع آموزشگاهی بود. بعد فهمیدم که این نظریه اشتباه است.

ظاهرآ بنظر می‌رسد که جادادن بچه‌های کوچک در گروهی جدا از کودکان بزرگ امری عادی و طبیعی است و در این سن (۱۱ تا ۱۲ سال) کودکان باید در یک دریک کلکتیویته قرار داده شوند، چون از حیث ارگانیسم و منافع خاص خود وضع یکسانی دارند. ابتدا فکرمی کردم این نظر از دیدگاه تعلیم و تربیتی درست است. تحت تأثیر برخی ادبیات تربیتی یقین حاصل کردم که سن یکی از عوامل تعیین کننده تربیت است.

رفته رفته متوجه شدم که کوچکترها بعلت جدا بودن از کودکان سن‌های مختلف در یک موقعیت ساختگی قرار می‌گیرند. در کلکتیویته‌ای که محروم از تأثیر دائمی بزرگترهاست، خصوصیت شایسته نسل‌ها انتقال نمی‌یابد و نیروی محركه اخلاقی و زیبائی‌شناسی برادران ارشد و افراد با تجربه و سازمان یافته وجود نخواهد داشت.

بعنوان تجربه به درآمیختن گروه‌های مختلف سنی مبادرت کردم و از آن نتیجه مطلوب گرفتم . اکنون این شیوه شکل مناسبی برای پی‌ریزی کلکتیویته ابتدائی کودکان است . در هفت هشت سال آخر فعالیتم واحد من مشکل از قدیمی‌ترین ، باتجربه‌ترین ، تعلیم یافته‌ترین و ازلحاظ سیاسی رشیدیافتہ‌ترین کومسومول‌ها و مرکب از کوچکترین کمونارها و کودکانی با سن متوسط بود . با ایجاد کلکتیویته‌ای براساس گروه‌های مختلف سنی بازده تربیتی را به عالی‌ترین سطح آن ارتقاء دادم و در ظرف یکی دو سال چنان کلکتیویته‌فعال و شاخصی بوجود آوردم که می‌توانستم به آسانی آن را اداره نمایم .

کلکتیویته ابتدائی کودکان هم سن همواره در بیله منافع خود دست و پا می‌زند و از مجموع کلکتیویته و رئیس آن رویگردان است . مثلاً اگر در زمستان بچه‌های چنین کلکتیویته‌ای به سرسره بازی روی بیخ اشتیاق پیدا کنند . هیجان این بازی چنان آنها را در این قلمرو ویژه و اختصاصی مهار می‌سازد که دیگر بهیچ چیز توجه نمی‌نمایند . اما در کلکتیویته کودکان سن‌های مختلف ، کشنش‌ها و موضوعات مورد توجه گوناگون هستند و زندگی بطريق پیچیده‌تری سازمان می‌یابد . این کلکتیویته از اعضای خرد و کلان خود توقعات زیاد و تلاش‌های گرانمایه‌تری را انتظار دارد و در نتیجه تأثیر تربیتی پایا و ژرف‌تری را سبب می‌شود .

در سال‌های آخر ، اصل «هر کس با هر کس که مایل است» را

برای سازمان دادن کلکتیویته کودکان سن‌های مختلف انتخاب نمودم . در آغاز نسبت به کاربرد این اصل وسوس و تردید داشتم ؛ اما بعد ریا فتم که این سالم‌ترین و طبیعی‌ترین شکل کار است ، بشرطی که در این نوع کلکتیویته نمایندگان گروه‌های مختلف و دسته‌های گوناگون آموزشگاهی عضویت داشته باشند .

در هر یک از این کلکتیویته‌های ابتدائی که واحد نامیده می‌شدند ۱۰ تا ۱۲ کودک عضو بودند که داوطلبانه گرد هم می‌آمدند . البته این تجمع بتدربیج انجام می‌گرفت . اما همیشه در سطح کلکتیویته بزرگ کمون بچه‌های بودند که کسی مایل نبود آنها را داوطلبانه پذیرد . این موضوع برای من فرصت مناسبی بود ؛ زیرا بی‌درنگ متوجه می‌شدم که چه عناصری بزم حمت وارد کلکتیویته عمومی می‌شوند .

معمولًا در میان ۵۰۰ کودک فقط ۱۵ الی ۲۰ نفر شان وضع غیرقابل قبولی داشتند که هیچ واحدی حاضر نبود آنها را داوطلبانه پذیرد . با اینکه روابط دختران در مقایسه با پسران چندان دوستانه نبود ، با وجود این تعداد دخترانی که واحدها از پذیرش آنها رو بگردان بودند ، اندک بود و از ۱۵۰ دختر سه الی چهار نفر بیشتر نبود . این اختلاف از اینجا ناشی می‌شد که پسران بیش از دختران پای‌بند اصول و مقررات بودند و زیادتر سختگیری می‌کردند . آنها می‌گفتند فلان کودک کفش سرمه بازی اش را خراب کرده و با بچه‌های کوچک زیاد شوخي می‌کند . عکس دختران در امر تربیت خیلی خوشبین

و با خوصله بودند و قلبی حساس داشتند. آنها حتی افرادی را که در اطرافشان بگوهرهای وجود داشت براحتی وارد کلکتبیویسته می کردند.

دراینگونه موارد چه می کردم؟ آنها را به شورای عمومی می بدم و می گفتم :

- ملاحظه کنید این پانزده نفر از کسانی هستند که هیچ واحدی آنها را نمی پذیرد. فعلا زمیانوئی که یکی از اینهاست درخواست نمود وارد واحد اول شود، اورا پذیرفتند. این تقاضا برای واحد دوم، سوم و ... پانزدهم تکرار شد، هیچ کدام جواب مشتبه ندادند. حال چه باید کرد؟

گفتگوها معمولاً بدین ترتیب جربان می یافتد. نماینده یکی از واحدها بر می خاست و می گفت:

- چرا همه واحدها از پذیرش او امتناع می کنند و دست رد بسینه اش می گذارند؟ خوب است در این باره توضیح دهنند.

توضیح اغلب مختصر بود:

- شما که اینطور دادسخن می دهید، اورا وارد واحد خود کنید.

وظیفه شماست که باین مسأله پاسخ دهید و مسئولیت او را بر عهده گیرید.

در مقابل بعنوان مخالفت، این استدلال شنیده می شد.

- مبابا او هیچ رابطه ای نداشته ایم. او در کنار شما بود، رفیق

فلانی است. بعهده شماست که در این مورد کاری انجام دهید! خلاصه اینکه هیچ واحدی حاضر نبود اورا در صفحه خود پذیرد. در حقیقت اتخاذ تصمیم در این مورد بسیار مشکل بود. بدینهی است واحدی که از پذیرش زمیانوئی امتناع می نمود، خود را در وضع دشوار و ناگواری احساس می کرد، مخصوصاً از آن جهت که هیچ انعام روشنی علیه او وجود نداشت. فقط این را می گفتند: یک واحد دیگر اورا بپذیرد؛ و اعملاً موقعیت کسی را داشت که از کلکتیویته طرد شده باشد.

در این وضعیت او ناچار بسود سوگند بخورد و وعده های رنگارنگ بدهد. شخصیت های رهبری کننده، اعضای هیأت دیباران کومسومول و رؤسای واحدها نیز بنویه خود عقیده شان را می گفتند که چه واحدی بیشتر صلاحیت دارد، او را در صفحه خود پذیرد. طبق معمول هیچیک از این بحث ها و توصیه ها بجایی نمی رسید. موضوع زمیانوئی معلم ماند. بحث در اطراف ایوانف، رمانچنکو و پترنکو در گرفت. سعی شد که این پاتزده نفر بفرانخور هرواحد تقسیم گردند.

آنگاه روند دیگری جریان یافت. هریک از پاتزده واحد می کوشید چنین و انمود کنند که یکی از این پاتزده نفر برای او قابل تحمل تر است. در این موقع چند دقیقه تنفس اعلام گردید. پس از شروع مجدد جلسه فرمانده یکی از واحدها اعلام نمود:

- من فلاپی را انتخاب می کنم .

بدین ترتیب قابل تحمل ترین فرد برای دیگران جاذبه پیدا می کرد و برس او بر قابت بر می خاستند . مثل همین زمیانوئی که هیچ کس راضی نبود اورا قبول کند ، اکنون لقمه گوارائی بود که همه واحدها بخاطر او چانه می زدند ؛ زیرا هنوز افرادی چون پترنکو و شاپو والف وجود داشتند که بدتر از او بودند .

ما به واحد اول که اورا انتخاب نموده بود ، گوشزد نمودیم :

- اکنون شما در قبال او مستول هستید ؟ زیرا خودتان او را انتخاب کرده اید .

بعد به دو مین نفر پرداختند که یکی از بهترین افراد در میان ۱۴ نفر باقیمانده بود . برای تصاحب اونیزین واحدها مبارزه در گرفت . بالاخره همه جز و اسکابوئی نیکف و شاپو والف انتخاب شدند . هرو واحد کوشش می کرد که از این دو نفر یکی را که بهتر است برگزیند .

رونده تقسیم بمن امکان داد که کودکان ناسازگار را بدقت بشناسیم آنها در نزد من گروه مخصوصی بودند که نامشان در فهرست مخصوصی ثبت شده بود و همیشه زیر نظرم قرار داشتند و بدین ترتیب می دانستم که این پانزده تن خطروناکترین عنصر کلکتیویته هستند . هر چند که آنها مرتکب جرمی نشده بودند که به سبب آن مجازات شوند ، ولی همین واکنش کلکتیویته برای من نشانه مهمی بود که

مطلع شوم چرا عده‌ای را بزحمت در کلکتیویته می‌پذیرند.  
کودکانی که واحد را تشکیل می‌دادند، کاملاً حس می‌کردند  
که پترنکو کیست. آنها باشان دادن احساس خود بمن هشدار  
می‌دادند که او نیازمند توجه بیشتری از جانب من است.  
وانگهی از این رویداد در می‌یافتم واحدهی که پترنکو را در صفحه  
خود پذیرفت از هر حیث مسئول وضع اوست.

کلکتیویته ابتدائی تحت این ضوابط تشکیل می‌شد. البته برای  
این که چنین کلکتیویته‌ای بتواند از عهده انجام حداکثر خدمات  
برآید، لازم است، بصورت همه جانبه و بغرنج تری مورد مطالعه  
قرار گیرد. هسته اساسی این بررسی به روش و سبک سازماندهی واحد  
مربوط می‌گردد.

حال بینیم کلکتیویته ابتدائی واحد چیست؟  
در پرایمک ما در کلني گورکي و کمون دزرژینسکی این سیستم  
معمول بود که ما، یعنی منبع عنوان هسته مرکزی کمون و همه ارگان‌های  
دیگر چون هیأت دبیران کومسومول، شورای فرماندهان و شورای  
عمومی سعی می‌کردیم با یک‌یک افراد سروکار نداشته باشیم. این  
جهنمه صوری مسأله بود. من منطق این کار را منطق تأثیر تعلیم و تربیتی  
همگون می‌نامم. توضیح و اثبات درستی این منطق برایم بسیار مشکل  
است؛ زیرا هرگز در این باره چیزی نتوشته‌ام و برایش فرمولی جستجو  
نکرده‌ام.

تأثیر تعلیم و تربیتی همگون چیست؟

فرمول رسمی این است که مابا واحد سروکارداریم نه بافرد.

تأثیر روی فرد معین در پرتو کاربرد این روش تحقیق می‌یابد. البته این

فرمول پایپای واقعیت مشائل و موضوعات گسترش پیدا می‌کند.

در حقیقت سروکار ما بافرد است، ولی ظاهرآ چنین وانمود می‌شود

که با او هیچ کاری نداریم.

برای تحقیق این فرمول به چه ترتیب عمل می‌نمودیم؟ ما نمی-

خواستیم برای افراد این تصور بیش آید که آنها موضوع تعلیم و تربیت

هستند. بر اساس چنین ملاحظاتی بود که هر پسر ۱۲ تا ۱۵ ساله از

زندگی و شادی هایش لذت می‌برد و تأثیرات معینی از زندگی

می‌یافتد.

در حقیقت در حالیکه او خود را آدم زنده احساس می‌کند،  
ما او را موضوع تربیتی می‌دانیم. بهمین جهت کوشش در مقناع  
ساختن او که هنوز آدم نیست، بلکه آدم آینده است و پدیده‌ای تعلیم  
و تربیتی است نه یک واقعیت زنده، بسیار زیان بخش است. سعی  
من در این بود که او را مقناع سازم که من مربی نیستم، بلکه آدمی  
با سابقه و صاحب تجربه هستم که می‌خواهم برای یاد دادن فن  
کار و معلومات، شرکت دادن او در پروسه تولید و کسب عنوان  
شهر و ند شوروی تربیتش نمایم و بیاری و مشارکت او زندگی کمون  
را رهبری کنم.

درمورد واحد نیز همین تلقی وجود داشت. ماتأکید می گردیم که واحد بعنوان یک سلول کوچک شوروی مأموریت عظیمی دارد. این سلول موظف است بهترین شرایط ممکن را برای کمون فراهم آورد و یاور کمونارهای قدیمی و کودکان بی سربستی باشد که ثازه وارد کمون می شوند و به کمک نیازدارند. در حقیقت واحد یک شخصیت مؤثر اجتماعی و سلول اصلی کار اجتماعی و زندگی است.

برای اینکه کودک خود را یک شهر وند و انسان احساس کند، من و همکاران مریم به این نتیجه رسیدیم که باید با دور اندیشی و احتیاطات لازم با او بیحث پرداخت. چندی بعد این عمل به سنت ریشه داری بدل گردید.

یک روز پترنکو دیر بکارخانه می رود. عصر که از این موضوع خبر یافت، فرمانده واحد او را احضار کرد و با او گفت: - در واحdetan کسی دیر بکارخانه رفت؟

- بله، پترنکو تأخیر داشت.

- دیگر این وضع تکرار نشود.

- چشم! این آخرین بار خواهد بود.

پترنکو برای بار دوم دیر بکارخانه می رود. تمام اعضا واحد را احضار کرده به آنها گوشزد می کنم:

- این دومین بار است که در واحdetan پترنکو دیر بکارخانه

می رود .

بچه ها متعهد می شوند که این وضع تکرار نشود .

آنها را بحال خود می گذارم و منتظر نتیجه می مانم . واحد

تربیت پترنکو را بر عهده می گیرد . بچه ها خطاب باومی گویند :

- وقتی تو دیر بکارخانه می روی مثل این است که واحد ما دیر

می رود !

آنگاه واحد برای پترنکو بعنوان عضو خود و تمام کلکیتویته  
خواست های زیادی مطرح می سازد .

ما توقع از واحد را به سطح عالی ارتقاء دادیم . در این مورد  
وضع شورای فرماندهان را نمونه می آورم . در این شورا ، فرماندهان ،  
افراد منتخب شورای عمومی و برگزیدگان شورا شرکت می جستند .  
طبق قواعد مورد عمل هرگاه فرمانده واحد نمی توانست در جلسه  
حاضر شود ، بجای او اعضای دیگر واحد شرکت می نمودند .  
رأی این افراد مانند رای فرمانده واحد بود .

یک مثال دیگر : ولکوف مرتکب دزدی شده بود . اگرچه  
او شخصاً باینکار مبادرت نمود ، ولی ما واحد او را تحقیق باز -  
خواست قرار دادیم . در حقیقت واحد مسئول کلیه اعمالی بود که  
هر یک از اعضا یاش انجام می دادند .

مورد دیگر : هرگاه اکثریت اعضای واحدی ( از ۱۲ نفر ۱۰  
نفر شان ) عنوان کارگر ممتاز را بدست می آوردند ، آن واحد جای

اول را احراز می‌نمود. اغلب برای تشویق چنین واحدی جایزه می‌دادیم و یابعنوان پاداش، همه‌اعضایش را بتماشای اپرایم بردیم. در این مورد استثنائی وجود نداشت. اعضای ممتاز و غیر ممتاز و حتی آنهایی که نمره بد داشتند، از این امتیاز استفاده می‌کردند؛ زیرا در اینجا موقیت واحد مطرح بود؛ نه کامیابی این یا آن فرد مجزا. ممکن است درنگاه اول این رفتار درست نباشد؛ ولی در عمل فایده آن را نمی‌توان کتمان نمود. مثلاً پسری چون پتیا که همراه ده نفر از کارگران ممتاز واحدش به تأثر می‌رود، در خودش احساس ناراحتی می‌کند؛ زیرا می‌بیند که شایسته چنین پاداشی نیست، ولی در سایهٔ موقیت واحدش از آن بی‌نصیب نمانده، بنابراین او که از دست آوردهای رفایش بهره‌مند می‌شود، خود را موظف می‌بیند در مقابل این جبر ضمی اخلاقی بتلاش برخیزد و واکنش مثبتی نشان دهد. ماه بعد او نیز مانند دیگر بچه‌های ممتاز می‌درخشید و در ردیف آنها قرار می‌گرفت.

گاهی یکی از این بچه‌ها پیش من می‌آمد و می‌گفت:

- اجازه بدھید به واحد دیگر بروم. در واحد ما همه از کارگران ممتاز هستند. آنها دستهٔ جمعی به تأثر می‌روند و بمن می‌گویند «توهم همراه ماییما. چون حیف است که این بلیط‌بی استفاده بماند» من از این وضع سخت ناراحتم.

آمریت و اعتباری که واحد به افراد می‌داد، کمک فراوانی

برای ما بود.

اگر دریک واحد ۱۲ نفری ۵ نفر خوب کار کنند و ۷ نفر بقیه کارشان بنحوی باشد که واحدشان را در ردیف آخر قرار دهد، باز تمام واحد پاسخگو و مسئول خواهد بود.

کمون ما در حدود ۳۵ تا ۴ واحد در اختیار داشت . هر ماه بهترین واحد در ردیف اول و بدترین آن در ردیف آخر قرار می گرفت . این واقعه در نمودار منعکس می گردید . در نشستی که دوم هر ماه برگزار می شد ، بهترین واحد قبای در حضور اعضای جلسه که به احترام می ایستادند ، پرچم مخصوص برندۀ مسابقه را به بهترین واحد بعدی تسليم می نمود . این پرچم بسیار زیبا و باشکوه که مخصوص برندگان بود ، توسط واحد ممتاز در خوابگاه نگهداری می شد .

علاوه بر این در زمینه مسائل روزمرۀ زندگی ، انضباط و سایر موضوعات بین واحد ها مسابقه وجود داشت در پایان هفتۀ ترازنامۀ این فعالیت ها تدوین می گردید و به هفت واحد ممتاز بلیط تئاترداده می شد . هر روز بما ۳۱ بلیط تئاترمی دادند که به تناسب بین واحد های برنده تقسیم می کردیم . مثلا تا یک هفته هر روز ۷ بلیط به واحد اول

۶ بليط به واحد دوم ، ۵ بليط به واحد سوم و بهمين نسبت تا واحد هفتم داده می شد . ما در اين موضوع دخالت نمی کردیم که اين بليط ها را به چه کسانی می دهند؛ آيا به آنهائي که باعث پيشرفت واحدشان شده اند یا باعث عقب ماندگی آن گرديده اند . اين از وظایيف واحدها بود . همه به تاثير می رفتند . هر روز اتوبوسی می آمد ، آنهائي که بليط داشتند سوار می شدند . فرمانده روز وظifice داشت دقت نماید که افراد، بدون بليط نباشند، لباس متعدد الشکلی داشته باشند و يك روبل پول برای خريد تنقلات درجیب شان باشد . رعایت اين سه شرط برای کسانی که به تاثير می رفتند، الزامي بود . هیچکس از آنها سؤال نمی کرد که در واحد چه مقامی دارد ؛ آيا نفر اول است یا آخر .

در سایر موارد نيز واحد همین نقش مهم را ايفاء می کرد . در اين مورد تقسيم وظایيف نظافت را مثال می آورم : در کمون کسی به عنوان نظافت چی وجود نداشت ؛ ولی ساختمان ها می بايست غرق درپاکيزگی باشند؛ زيراكمون ما در طول جاده بزرگ قرار داشت و دائم هيأت های نمایندگی داخلی و خارجي از آن بازدید می کردند . در سال ۱۹۲۵ ، تنها سازمان توريستي ، دوبيست هيأت نمایندگی برای بازدید کمون ما ترتيب داد . اين امر بما كمک نمود که کمون ما همواره در نظافت خيره كننده ای قرار گيرد . البته برق انداختن كف اطاق ها و دستگيره های در ، تميز کردن آينه ها و

فرامم آوردن گل‌های تازه، مستلزم کار عظیم و دامنه داری بود. انجام این کار تنها بوسیله عموم امکان پذیر بود نه با یک عده نظافت چی. همه پانصد نفر کمونار از شش وربع تایک ربع به هفت به امر نظافت می‌پرداختند.

سازماندهی این کار برای کسب نتیجه مطلوب بسیار دشوار و مستلزم تجربه معینی بود. برای توفیق در این کار از شش ماه قبل بین واحداًها تقسیم کار بعمل می‌آمد. اغلب تغییر و ظایف غیر ممکن بود. یک واحد جارو، سطل و کهنه و واحد دیگر آنچه که برای نظافت و برق انداختن کف اطاق‌ها لازم بود، در اختیار داشت. هر واحد برای نظافت جاهائی که مأمور بود، وسائل لازم را دریافت می‌کرد. در این تقسیم کار ارزش واحد از حیث خوب یا بدبودن در نظر گرفته می‌شد. مثلاً بهترین واحد مأمور نظافت جاهائی می‌شد که کارش دوازده دقیقه طول می‌کشید. بدترین واحد به نظافت تئاترو مکان‌هائی می‌پرداخت که کار زیادی لازم داشت. معمولاً به بدترین واحد و ظایف مخصوصی سپرده می‌شد که انجام آن مستلزم کار پر حمت و سنگینی بود. اگر و ظایف محوله بدآن جام می‌گرفت، فقط فرمانده واحد باز داشت می‌شد. ما علاقمند نبودیم که بدآنیم چه کسی مثلاً پاک کردن رادیاتور را از یادبرده است. در اینگونه موارد فرمانده واحد جوابگو بود و بخاطر اشتباهات واحدش بازداشت می‌شد.

من بعنوان رئیس کمون، در تمام موارد و موقعیت های مختلف زندگی تنها با واحد تماس بسیار نزدیکی داشتم. البته بررسی دقیق حالت روحی واحد برایم وظیفة دشواری بود. در همین مرحله است که شخصیت مربی اهمیت درجه اول پیدا می کند. گفتگو در این زمینه را بعد موکول می کنم.

البته می توانم درباره اهمیت کلکتیویته ابتدائی ببحث خود ادامه دهم؛ ولی چنین فرصتی ندارم. در مدرسه ما، یک چنین کلکتیویته ابتدائی امکانات کمتری برای انعکاس و واکنش دارد. بهمین جهت برای مدرسه باید اسلوب دیگری پیدا کرد. شکی نیست که کلکتیویته ابتدائی نباید مجموع کلکتیویته را تحت الشاع خود قرار دهد و جانشین آن گردد، بلکه باید مرکز اصلی تماس با فرد بباشد. این مسئله از دیدگاه من جنبه مطلق ندارد، بلکه صرفاً قضیه ای کلی است. بنابراین هنگام کاربرد این اصل در کمون و مدرسه باید بشیوه متفاوت از آن سودجوست.

ما فقط بواسیله کلکتیویته ابتدائی با فرد تماس داشتیم. این مکانیسم کار مابود. در صورتی که در حقیقت همواره کودک بی سرپرست را بعنوان فرد مدنظر قرار می دادیم.

حال باید دید که من و همکارانم کار با هر یک از این کودکان بی سرپرست یا کار با فرد را چگونه سازمان می دادیم. برای کار کردن با فرد باید او را شناخت و سپس به تربیتش

پرداخت . اگر من افراد را تافته جدا بافته‌ای در نظر می‌گرفتم و تا حد عناصر تفکیک ناپذیر کلکتیویته بآنها نمی‌نگریستم و با معیار کلکتیویته بآنها نزدیک نمی‌شدم ، کارم هرگز بفرجام نمی‌رسید . من با پانصد انسان سروکار داشتم . این موقعیت بسیار مهمی بود . در سال‌های نخست من نیز مانند همه آغازگران مرتکب اشتباه متداول شدم و توجهم را روی افرادی متمرکز ساختم که خود را از کلکتیویته جدا می‌دانستند . بر اساس این نقطه نظر اشتباه آمیز همه افکارم متوجه کسانی گردید که دست به دزدی می‌زدند ، به سوداگری می‌پرداختند ، علیه کلکتیویته قد علم می‌نمودند و از آن گریزان بودند . در آن موقع باورم این بود که مربی کارآزموده‌ای هستم و در خصوص کارکردن با فرد آگاهی دارم . روی این اصل افراد را به حضور می‌طلبیدم و با آنها بحث می‌پرداختم و تشویق شان می‌کردم . در سال‌های آخر تغییر روش دادم ؛ چون در عمل ملاحظه کردم خطرناک ترین عناصر در حیطه فعالیت تربیتی ام آنها نیستند که مورد توجه ویژه‌ام بودند ، بلکه کسانی هستند که خود را از دیدگاه من پنهان می‌داشتند .

چرا با این فکر کشانده شدم ؟ با بررسی وضع زندگی و فعالیت شاگردانی که فارغ التحصیل شده و از کمون بیرون رفته بودند ، متوجه شدم ، افرادی که بزعم من بد و خطرناک بودند ، زندگی فعال و درخشانی دارند و مانند یک فرد شوروی زندگی می‌کنند . آنها

با اینکه گاه مرتکب اشتیاهاتی می‌شوند، با وجود این از حیث نتایج کارتریبیتی مرا خرسند و راضی می‌سازند. بعکس افرادی که خود را از من پنهان می‌داشتند و در کلکتیویته بچشم نمی‌خوردند، گاه در زندگی مانند خرد بورژواها رفتار می‌کنند: زود به ازدواج تن می‌دهند، از کومسومول کناره می‌گیرند، پیوند اجتماعی‌شان را متزلزل می‌سازند و به آدم هائی بدل می‌شوند که بقول معروف «نه بودارند نه خاصیت» و حتی ملاحظه می‌شد که برخی از آنها دچار چنان فساد ریشه‌داری‌هستند که فقط در فکر بناکردن خانه و پرورش خوک‌اند و با مجتمع عمومی قطع رابطه می‌کنند، روزنامه نمی‌خوانند و در جادهٔ خرد سوداگران گام بر می‌دارند.

باملاحظه این موارد به این اعتقاد راسخ زسیدم، افرادی که خود را از دیده‌ها پنهان نگاه می‌دارند، وضع خطرناکی دارند و بدین جهت مستحق توجه و مراقبت‌های لازم هستند.

کمونارهانیز بسهم خود در کشف این حقیقت بمن کمک کردند. آنها در این مورد بصراحت تأکید می‌کردند، افرادی که در واحد خود آرامند و سروصدایی ندارند، در شوراهای لب بسخن نمی‌گشایند و از اظهار عقیده طفه می‌روند و یاد رموع حریق در گوش‌های آرام می‌نشینند و فارغ از هرچیز به رادیو گوش می‌دهند، افراد بسیار خطرناکی هستند. آنها برای دوری گزیدن از راه ما و دنبال نمودن کارهای خود و در پیش گرفتن زندگی بی دردسر و بی مسئولیت، هوش و

حیله‌گری کافی دارند و بمشابه «سیاستمدار» عمل می‌کنند.  
هنگامی که کامیابی معینی بدست می‌آوردم و در پایان دادن  
دزدی و اعمال ولگردانه توفيق می‌یافتم، تصور می‌کردم بیک تغییر  
بنیادی دست یازیده‌ام؛ ولی بعد فهمیدم که هدف کارتربیتی صرفاً  
اصلاح چندزد و ولگرد نیست بلکه پروش شهر و ندانی است که از  
هر حیث پرشور، ماهر و فعال باشند. این هدف در صورتی تحقق  
می‌یابد که بجای هدایت و ترمیم این یا آن فرد، تربیت همه کودکان  
در سرلوحه کارما قرار گیرد.

برخی از مردمیان مدرسه نیز همین اشتباہ را مرتکب می‌شوند.  
آنها فکر می‌کنند که بگانه و ظینه شان توجه بافرادی است که عقب  
مانده و پر خاشگرند و افرادی که دارای حالت «عادی» هستند، احتیاج  
به مراقبت زیادی ندارند؛ زیرا در میان این افراد کارها بخوبی پیش  
می‌رود! در صورتی که بحث در این جاست که عاقبت کار آنها چه  
خواهد بود.

کمونارها در آفرینش اصطلاحات بمن کمک می‌کردن. شورای  
فرماندهان همواره تجزیه و تحلیل جامعی از کلکتیویته بدست می‌داد  
و آن را روی یک برگ کاغذ می‌نوشت و باطلاع عموم می‌رسانید.  
کمونارها از دیدگاه من به دو گروه تقسیم می‌شدند:

۱- هسته فعال

۲- ذخیره آن

هستهٔ فعال افرادی بودند که در انتظار جلوهٔ می‌کردند، به رهبری کمون می‌پرداختند و در قبال هر مشکل و مسئله‌ای با احساس، شور، اعتقاد و توقع از خود عمل می‌نمودند. آنها در موقع بروز خطر و مقابله با ناهنجاری‌ها که مستلزم شرکت افراد بیشتری بود، از ذخیره‌شان استفاده می‌کردند. افراد ذخیره که در اینگونه موقع بكمك می‌آمدند، کسانی بودند که هنوز جزء هستهٔ فعال بحساب نمی‌آمدند، عنوان فرمانده نداشتند و مقام شان رسمی نبود. هستهٔ فعال همواره از این ذخیره ترمیم می‌شد.

غیر از آنها گروه دیگری وجود داشت که آن را «غيرفعالين سالم» می‌نامیدند. اینها افرادی بودند که هنوز تربیت لازم نداشتند، ولی در کارهای ذوقی مثلاً عکاسی شرکت می‌کردند، پیروزش اندام می‌پرداختند و در تهیه روزنامه دیواری فعالیت می‌نمودند. این افراد مطیع و دنباله‌رو قدیمی‌ها بودند.

«فاسد فعال» عنوانی بود که ببرخی از شاگردان داده می‌شد. ما ملاحظه می‌کردیم بعضی از بچه‌ها که فرمانده و یا عضو کمیسیون و دفتر جوانان پیشووهستند، از دیپلماسی معینی سود می‌جویند، به حریث تهمت و تحریک متول می‌شوند، از کار طفره می‌روند و بچه‌های دیگر را عوض خود به نظافت کارگاه و امی‌دارند. فساد این قبیل افراد ناشی از این بود که از کار و برمی‌تابند و ارباب منشانه رفتار می‌کردند. این فساد گاه صورت حادتری پیدا می‌کرد. مثلاً

دیده می شد که برخی از بچه ها به باده گساری می پردازند. ما در این مورد بسیار سختگیر بودیم. قانون ما این بود که هر کس *الکل* بخورد و مست کند، دیگر جایش در کمون نیست. مثلاً اگر دهان کسی بوی *الکل* می داد، او را سوال پیچ می کردیم او مجبور به توضیح بود.

– در شهر یک لیوان آبجو خوردم.

– یک لیوان آبجو ترسناک نیست، ولی ما شک داریم. آیا

واقعاً آبجو بود؟

افراد مورد بحث بصر احت تحت عنوان «فاسد فعال» طبقه بنده نمی شدند؛ ولی منشی دفتر کومسومول و دوشه تن از اعضای دیگر مراقب افراد مشکوک در تکوین هر نوع فساد بودند.

در اینجا باید بوجود گروه دیگری اشاره کرد که برخی از کمونارها آن را گروه «او باش» می نامیدند. رفتار آنها بنحوی بود که آدم بی اختیار می گفت: مواطن جیب تان باشید. بهمین جهت مراقبت دائمی این افراد گریز ناپذیر بود. آنها ت فرصت گیرمی آوردند به صندوق پول دستبرد می زدند و یا داخل کارخانه می شدند و به سرقت قطعات ید کی می پرداختند. معمولاً این گروه از تازه واردین و یا از بزرگسالان تشکیل می شد. تعداد آنها پانزده یا بیست نفر بود. اگر هیچ عمل بدی هم مرتكب نمی شدند، هر کس می دانست که آنها جزء «او باش» هستند.

یک عده هم بنام «مرداب» وجود داشتند. این اصطلاح از

انقلاب فرانسه به وام گرفته شده. آنها در حدود پنجاه نفر بودند که زندگی بی تحرکی داشتند و مقررات را «باری بهرجهت» رعایت می کردند. در اینکه انگیزه زندگی کردن شان چه بود، در مغزشان چه می گذشت و رفتارشان نسبت به کمون چگونه بود، خود داستانی است که احتیاج به توضیح دارد.

ملاحظه پیشرفت و اعتلای این افراد یک خوشبختی و شادی واقعی بود. مثلاً به پتروف که سابقاً در گروه «مرداب» قرار داشت، می گفتیم: تو در «مرداب» هستی، کاری انجام نمی دهی، هیچ چیز ترا بهیجان و جنبش در نمی آورد، بهیچ چیز دلستگی نداری، دائم مغموم و بی تکاپو هستی. واحد مأمورشد اورا به تکاپو و جنبش و دارد. عاقبت دیدیم که او هم بچیزی دلستگی پیدا کرد و از خود حرکتی نشان داد و تا حد ذخیره یا «غیرفعالین سالم» ارتقاء یافت. تمام کوشش ما این بود که عنصر «مرداب» و «او باش» ریشه کن گردد.

ما با گروه «او باش» رویا روی در گیر می شدیم و با کمترین گناه آنها را به شورای عمومی فرامی خواندیم. این کاز بی وقه و با طرح خواست ها پی گیری می شد.

اما در خصوص عناصر سرسخت تر یعنی «مرداب» لازم بود کارفردي متنوعی انجام گیرد.

اکنون لازم است درباره کارفردي بیحث پردازیم. در این زمینه،

کلکتیویته تربیتی مهم ترین مؤسسه بشمارمی رود. درباره اسلوب کار کلکتیویته تربیتی بزحمت می توان تعریف بالنسبه دقیقی بدست داد. شاید این مشکل ترین مسئله در پداگوژی و کار کلکتیویته تربیتی ما است. کلمه «مربی» درنzed ما و ادبیات تربیتی ما همواره و در همه جا بصورت انفرادی مطرح می گردد: «مربی باید چنین باشد»، «مربی باید بدینگونه عمل نماید»، «مربی باید بدین ترتیب بحث کند». تصویر نمی کنم که پداگوژی بتواند روی مربی منفرد حساب کند. البته بدون مربی با استعداد، شایسته رهبری و برخوردار از هشیاری، پشتکار و تجربه و بطور کلی بدون مربی خوب وظیفه ما مشکل است. ولی آیا میتوانیم تربیت ۳۵ میلیون کودکان و نوجوانانمان را در گرو این نوع مربی احتمالی قرار دهیم؟

تکیه بر مفهوم مربی منفرد بمعنی پذیرش آگاهانه این نتیجه گیری است که بگوئیم مربی خوب به تربیت خوب و مربی بد به تربیت بد می پردازد. تا کنون چه کسی محاسبه کرده است که چند مربی با استعداد و بی استعداد وجود دارد؟ اغلب سوال می شود: آیا خود مربی باید تربیت شود؛ او چه نوع آدمی است، خصوصیتش چیست، اصول رفتارش از چه قرار است و انگیزه زندگی کردنش چیست؟ یافتن پاسخ صحیح برای این سوالات و حل علمی آنها بسیار ضرورت دارد.

با اینهمه ما روی مربی منفرد حساب می کنیم.

چون در زندگی ناچار بوده‌ام، مخصوصاً با هدف‌ها و مسائل تربیتی در گیر باشم، هنگامی که بامربیان تربیت‌نیافته روبرویی شدم، سخت احساس ناراحتی می‌کردم. سال‌های مدبیدی زندگی و کارم در راه این مسائل صرف شده است. بی‌نهایت احمقانه است که انتظار داشته باشیم مربی تربیت‌نیافته بتواند در امر تربیت پیشرفت کند و نتایج مثبتی بیار آورد. رفته‌رفته به این اعتقاد ژرف رسیدم که اصولاً نداشتن مربی بهتر از داشتن مربیانی است که بد تربیت یافته‌اند. بعقیده من وجود چهار مربی با استعداد و شایسته در کلکتیویته بمراتب بهتر از چهل مربی بی استعداد و نالایق است. من با چشم خود طرز کار و فعالیت این گونه افراد را دیده‌ام. کار آنان جز پاسخ‌دگی و تشتن کلکتیویته هیچ نتیجه دیگری ندارد.

بنابراین مسأله انتخاب مربی یکی از مسائل بسیار مهم تربیتی است. مربی چگونه انتخاب می‌شود و ضابطه آن چیست؟ در نزد ما برای این مسأله چندان اهمیتی قائل نیستند. می‌گویند هر کس از عهده این کار بر می‌آید. کافی است کسی را بعنوان مربی انتخاب کنیم و این وظیفه را باو بسپاریم. با اینهمه، این یکی از مشکل‌ترین و شاید پرمشویلت ترین وظیفه‌ها است که نه تنها مستلزم کوشش زیاد است، بلکه نیرو و استعداد بیشتری را از فرد انتظار دارد. هیچ‌کس باندازه مربی بد مزاحم فعالیت و وقت نبود. در آخرین لحظه، خط مشی مشخص واستوارم این بود که بطور کلی با

صرف نظر کردن از مریبان موجود به فعالیت پردازم و تنها از خدمات کسانی استفاده کنم که واقعاً قادر با نجام کار تربیت باشند. این جمع بندی در برنامه فعالیتم امر غیرمنتظره‌ای بود.

بعد کاملاً از خدمات آن دسته از مریبان نیز که دارای خصوصیت های استثنائی فردی بودند، صرف نظر کردم و صرفاً از کمک برخی از معلمان مدرسه استفاده می‌کردم. اما لازم بود که برای آموختن فن تربیت به آنان کار زیادی انجام گیرد. من معتقدم که آموختن فن تربیت مانند یادداهن ریاضیات و خواندن و نوشتن و پژوهش تراشکار و خراط خوب کار آسانی است. بهمین جهت به تعلیم آنها پرداختم.

این تعلیمات از چه قرار است؟ ابتدا باید خصوصیت و رفتار مریبی و سپس شناخت و عادت‌های خاص اورا سازمان داد. مریبی فاقد این ممیزات مریبی خوبی نخواهد بود و در کار و فعالیتش توفیق نخواهد داشت؛ زیرا نه صدای شکل یافته‌ای دارد، نه بلد است درباره این یا آن مورد صحبت کنند و با کوکان بدرستی بحث پردازد. بدون این استعدادها گفتگو از مریبی خوب بی مورد است. در حقیقت مریبی خوب کسی است که از هنر میمیک برخوردار باشد، در موقع لزوم تغییر قیافه دهد و خلق و خویش را کنترل نماید. مریبی باید طرز گام برداشتن، شوخی کردن، شاد و خشمگین شدن را بداند و بنحوی رفتار نماید که هر یک از حرکاتش آموزنده باشد و همواره بداند که

در این لحظه چه می خواهد و چه نمی خواهد. اگر مربی این چیزها را نداند، در کار تربیت سخت ناتوان خواهد بود.

من معتقدم که در آینده، در مؤسسه های تعلیم و تربیتی جبراً شیوه بیان، هنر حفظ ارگانیسم و تسلط بر آن و نحوه تغییر قیافه و حالت، تعلیم داده خواهد شد؛ زیرا بدون این کارها، فعالیت مربی هیچ مفهومی ندارد. البته شیوه بیان نه تنها برای خواندن و صحبت کردن همانگ و موزون، بلکه برای تبیین افکار و احساسات بشکل بسیار دقیق، هیجان انگیز و آمرانه اهمیت دارد، در حقیقت اینها مسائل فنی تربیتی را تشکیل می دهند.

لحنی که در موقع توبیخ بکار می رود، چگونه باید باشد و ما تا چه حد حق داریم خشم و غضب مان را نشان دهیم و آیا اصولاً چنین حقی وجود دارد، اگر جواب مثبت است، چگونه باید خشم خود را نشان داد؟ تأثیر دائمی مربی براین مبنای قرار دارد و تربیت بدین شکل صورت می گیرد: شاگرد باگوش دادن و دیدنستان پسی به افکار و حالت روحی نان می برد، نه اینکه از آنچه که در درونستان می گذرد باخبر است. در ثانی، بازی دلپذیر نقش آفرینان ما را بوجود می آورد. این لذت بخاطر بازی است. در کار ما نیز شاگرد با ارگانیسم زنده سرو کار دارد که کارش بازی نیست، بلکه تربیت است.

روی این نکته نمی توانم زیاد مکث کنم. مهم این است که

مربی یک ارگانیسم فعال و مؤثر باشد و آگاهانه به کار تربیت پردازد.

هیچ مربی حق ندارد به تنها خطر کند و بطور انفرادی و به مسئولیت خود عمل نماید. وجود کلکتیویته مریبان امری حیاتی است. پروسۀ تربیتی در صورتی به نتیجه مطلوب می‌رسد که مریبان در یک کلکتیویته همبسته گردآیند؛ برنامه کلکتیویته یکسان باشد و در برخورد و گفتگوی باکودکان از اسلوب یگانه و کاملاً مشخصی تبعیت گردد. بدین جهت پنج مربی کم تجربه و ناتوان که در یک کلکتیویته متحد گردند و از یک اندیشه، یک اصل و یک سبک الهام‌گیرند و متحداً عمل نمایند، بمراتب بهتر ازده مربی خوب است که جدا از هم باشند و بدلخواه خود عمل نمایند.

از همین جاست که بسیاری ازانحرافات قد علم می‌کنند. بدون شک شما از پدیده‌ای موسوم به معلم محظوظ آگاهی دارید. مثلاً من که آموزگار مدرسه‌ای هستم، بنا بموقعيت خود تصور می‌کنم، محظوظ شاگردانم و همکاران دیگرم از این موهبت بی‌بهره‌اند. تحت تأثیر این تصور، خط مشی معینی را در پیش می‌گیرم. بچه‌ها مرا دوست دارند و من سعی می‌کنم خود را شایسته این عشق و محبت نشان دهم و بدلخواه و رضایت شان عمل نمایم. بدین ترتیب من محظوظ می‌شوم و دیگر معلمان نامحظوظ جلوه می‌کنند.

این پروسۀ تربیتی چگونه جریان می‌یابد؟ معلمی که دارای

چنین وضعی است، خود را از کلکتیویته کنار می کشد و به تصور محبوب بودن سعی می کند هر طور که خود تشخیص می دهد، بفعالیت پردازد.

من برای همکارانم احترام زیادی قائل بودم. برخی از آنان در کار تربیتی واقعاً نابغه بودند؛ ولی سعی می کردم آنان را مقناع داشم، در اندیشه مربی محبوب بودن نباشند. شخصاً برای جلب محبت کودکان هیچ تلاشی بعمل نیاوردم و معتقددم محبتی که مربی برای ارضای امیال خود، دست و پا می کند، جنایت است. ممکن است برخی از کمونارها مرا دوست بدارند، ولی من متکی باین اصل هستم که وظیفه ام تربیت پانصد کودک، شهروند و انسان واقعی است. بنابراین چه لزومی دارد، این نوع دلدادگی هیستریک را در برنامه ام بگنجانم.

این عشوه گری و جلب بیهوده عشق و محبت، برای مربی و امر تعلیم و تربیت بسیار زیان بخش است. من خود و رفقایم را مقناع داشته ام که این عنصر زائد نباید در زندگی ما وجود داشته باشد. عشق و محبت باید بدون تمہید و بطور نامحسوس ایجاد گردد. اگر مربی آن را هدف خود قرار دهد، جز زیان چیزی دستگیرش نخواهد شد. مربی وقتی می تواند از خود و شاگردانش متوقع باشد و درست عمل کند که در جلب محبت آنها بتلاش برنخیزد. تنها آن کلکتیویته مربیان شایسته تربیت کودکان است که اندیشه

و اعتقاد واحد و کمک متقابل پایه های اصلی آن را تشکیل دهد و رها از رشک و خسد و برکنار از تمہید برای جلب محبت کودکان باشد. بدین جهت از خبر منتشره در روزنامه ها که در کمیسarisی ای تعلیم و تربیت عمومی نسبت به مسئله افزایش نفوذ و آمریت مدیران مدرسه و شعبه های تحقیقات و مطالعات توجه فراوانی شده است، با حرارت استقبال کردم. این اقدام به تحکیم روح جمعی در کار تربیتی کمک خواهد کرد.

بنازگی از طرف هیأت تحریریه انتشارات «ساوتسکی پیسائل» دست نویس کتابی را که یک مربی مسکوی نگاشته بود، برایم فرستادند تا مطالعه کنم. در این کتاب از فعالیت خاتم معلمی در مدرسه، از شوه های کارآموز شگاهی، از زندگی و فعالیت کارکنان آموزشی و شاگردان صحبت بمیان آمده بود. محور اصلی داستان توصیف زندگی شخصیت اول آن بود.

در هیأت تحریریه «ساوتسکی پیسائل» درباره این کتاب عقاید متضادی وجود داشت. برخی ها این کتاب را مبتذل و عده ای آن را مطلوب و برجسته می دانستند. از من خواسته شد نظرم را اعلام دارم.

انتشار این کتاب در صورتی می توانست مفید باشد که خواننده از روش خودستایانه معلمین پندگیرد و نسبت به آنها گرایشی پیدا نکند؛ ولی مؤلف خود مفتون چنین معلمینی بود.

در این داستان خانم معلم بخاطر جلب «محبت» شاگردانش تلاش می‌ورزد. والدین همگی افراد مخفوفی هستند. خانم معلم خود را یگانه متخصص تعلیم و تربیت می‌داند و با نظر تحفیر آمیز پدران و مادران می‌نگرد. همه همکاران او خصوصیت‌های ناستوده و منفی دارند: یکی دچار خودخواهی است، دیگری به هیچ چیز علاقه ندارد، یکی دسیسه باز است و یکی هم آدم تبلیغ بیکاره‌ای است. مدیر هم آدم خشك و احمقی است. فقط این خانم است که نبوغ دارد.

همه این مطالب با روش زننده و بسیار مبتذلی نگاشته شده بود. در این کتاب گفتگو از معلمینی است که «لا قیدند و قابلیت زیادی برای کار دارند، ولی از استعداد چندان بهره‌ای ندارند». در هر گام زنجموره‌های رقت انگیزی بسبک و ریتیسکائی یا<sup>(۱)</sup> بچشم می‌خورد. جلب محبت به آنجا می‌کشد که دانش آموزان بطرز ناخوشابندی توصیف شوند: این دخترک «روز روشن را تیره می‌سازد». بعلاوه نسبت به مسائل جنسی توجه ویژه و زیان بخشی شده بود. با چنین برداشتی است که در داستان این صحنه‌ها پیش می‌آید،

---

۱- آنا ستازیا الکسی ونا وریتیسکائی یا (۱۹۲۸ - ۱۸۶۱) رمان توییس روسی. از نویسنده‌گانی است که بسبک احساساتی و ملودرامیک می‌نوشت. خانواده و روابط زن و مرد موضوع اساسی داستان هایش را تشکیل می‌دهند. کتاب‌های این نویسنده پاسخگوی ذوق و سلیقه خرد بورژوا هاست.

فلان پسر به دختری چشم دوخته و فلان دختر نامه مهر آمیز نوشته و خانم معلم هم این روابط عاشقانه را با تردستی درهم نوردیده و تحسین و سپاسگزاری همه را نسبت بخود برانگیخته است.

مربیانی که در زندگی خصوصی و در قبال دانش آموزان و جامعه به عشوّه گری می‌پردازند، نمی‌توانند کسی را تربیت کنند. بنابراین برای اینکه در میان کادر تربیتی چنین مربیانی موجود نباشد، تنها چاره این است که آنها در یک کلکتیویته در گرد شخص معینی بنام مدیر که مرکز کلکتیویته تربیتی محسوب می‌گردد، متحدشوند. این مسئله آنقدر مهم و جدی است که مربیان ما باید نسبت به آن توجه زیادی بنمایند.

ما باید از مربی بسیار متوقع باشیم، ولی توقع ما از کسی که آنها را در یک کلکتیویته متحده می‌سازد، بمراتب زیادتر است. طول مدت اقامت در کلکتیویته تربیتی عامل بسیار مهمی است. من معتقدم که مربیان ما چندان توجّهی به آن ندارند. در صورتی که میانگین اقامت گروهی از کمونارها پنج سال باشد، حد وسط اقامت یک مربی در کمون نباید کمتر از پنج سال باشد. این یک قانون است، زیرا کلکتیویته‌ای که بطور واقعی تشکیل شده و سرشار از جنب و جوش و شور زندگی است، برای او هر تازه واردی یک تازه وارد است، اعم از اینکه شاگرد باشد یا من بعنی تصور اینکه یک مربی بتواند بمحض ورود به کار تربیت پردازد، تصوری نادرست است.

کامیابی هر مربی، به قدمت او بعنوان عضو کلکتیویته و مجموع کوشش ها نیرویی که در گذشته صرف رهبری کلکتیویته کرده، بستگی دارد. کلکتیویته مربیان در صورتی ضعیف خواهد بود که جوان تراز کلکتیویته شاگردان باشد. از این امر نباید نتیجه گرفت که کلکتیویته مربیان صرفاً باید مشکل از قدیمی‌ها باشد.

مربیان ما باید به ویژگی‌های مشخص تأثیری که مربیان قدیم و جدید بر جای می‌گذارند، توجه نمایند. کلکتیویته مربیان نه بر حسب تصادف بلکه باید بشیوه معقولانه تشکیل گردد و شامل تعداد معینی از قدیمی‌ها، مربیان با تجربه و دختران جوان باشد که تازه از مؤسسه تربیتی بیرون آمده‌اند و هنوز نمی‌توانند ببابا‌های خود پرواز نمایند. یک چنین اقدامی از آن جهت ضرورت دارد که رمز تعلیم و تربیت بسرحد کمال می‌رسد، زیرا وقتی دختر جوانی وارد کلکتیویته قدیمی مربیان و شاگردان می‌شود، این رمز امکان می‌یابد با اطلاعات ملموسی که ضامن کامیابی تربیتی است، چهره‌اش را نمایان سازد. دختر در میان قدیمی‌ها، مربیان و شاگردان به کسب تجربه و فراگرفتن معلومات می‌پردازد و متقابلاً آنها را از مشغولیت‌شان نسبت به کار بقاعده و طبیعی‌اش آگاه می‌سازد.

حل مسئله تعداد زن و مرد در یک کلکتیویته تربیتی بسیار اهمیت دارد. باید بطور جدی باین موضوع اندیشید. فزونی تعداد مرد بر زن و یا بالعکس، هر کدام دارای نتایج خاص نامطلوب خود است.

بعقیده من وضع ظاهری مربی اهمیت زیادی دارد. مطلوب این است که همه مریبان زیبا باشند، ولی در هر حال باید بین آنها حداقل یک مربی مرد و یک مربی زن جوان و زیبا موجود باشد.

براساس نحوه کارم بیست و دو مریبی و یک پست بی متصلی در اختیارم بود. می دیدم همه همکارانم از تیپ من هستند. در صورتی که کودکان در کلکتیویته به کشش‌های زیبائی شناسی و زیبائی نیاز دارند. در اینکه در کودکان کمی شیفتگی باشد، هیچ ضرری ندارد. البته این شیفتگی باید مبتنی بر خصلت‌های خوب باشد، نه اینکه از تمایلات جنسی منشاء‌گیرد. یک چنین شیفتگی صرفاً بخاطر لذت بصری و جاذبه زیبائی شناسی است.

نکته دیگر اینکه در میان مریبان چند مربی بشاش و یا عبوس باید وجود داشته باشد؟ تصور نمی‌کنم که یک کلکتیویته، سراسر مرکب از مریبان عبوس باشد. حداقل باید یک مربی شاد و یا بذله‌گو وجود داشته باشد. در زمینه تعلیم و تربیت آینده باید یک کتاب کامل درباره قوانین ترکیب کلکتیویته تربیتی نوشته شود.

یک مربی بنام ترسکی<sup>(۱)</sup> در میان ما بود که می‌ترسیدم

---

۱- ویکتور ترسکی یکی از معلمان مشهور جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه بود که با ما کارنکو در کلنسی گورکی و کمون دزرژینسکی همکاری می‌نمود. او آثار عامه فهمی در زمینه فعالیت باشگاه‌ها و بازی در کار تربیتی ماکارنکو تألیف نموده است. ترسکی در زمان ماکارنکو بنام هرسکی معرفی شده است.

نگذارند عذر اورا بخواهم. این جوان بطرز عجیبی شاد و سرمست بود. او با لودگی اش همه را مفتون خود نموده بود و اغلب نی- انضباطی میکرد، ولی بالاخره موفق شدم او را یک مردی خوب و واقعی بارآورم. گاهی فیلش یادهندوستان میکرد. یک روز که به تآثر رفته بودم، دیدم او با یک بچه یک ساله در بغل به تآثر آمده است. از او سؤال کردم:

- چرا این کوچولو را به تآثر آوردہای؟
- برای اینکه از حالا گوشش به موسیقی عادت کند.

درجواب گفتم:

- باشد، ولی برای موقعی که کمونارها همراه ما نباشند.  
عاقبت او به انسان برجسته‌ای بدل شد. آنچه که انجام میداد توأم با گشاده روحی بود. این شادی لحظه‌ای از اوجدا نمی‌شد. او در خلق معما و چیزهای ابداعی استعداد عجیبی داشت. روی یک ورقه بزرگ معماهی می‌نوشت و بصورت آگهی بدیوار نصب میکرد. همیشه نصف دیوار از این آگهی‌ها پوشیده بود. من از استعداد او در شگفت بودم. ازمن می‌پرسید چگونه ممکن است اینهمه معما طرح کرد. این آگهی‌ها شامل انواع سوالات کوتاه و بلند با تصویرها، نقشه‌ها و موضوعات فکاهی بود. او در این کار تنهابود. یک گروه ۱۵۰ نفری از کودکان بعنوان یک هیأت تحریریه واقعی با او همکاری میکرد. آنها نیز بنوبه خود کارهای ابداعی انجام میدادند.

او در این کار سیستمی بوجود آورده بود. هر راه حلی هزار نمره داشت. یعنی کسی که بنهایی آن را پیدا میکرد، هزار نمره میگرفت. به طرح کننده معمای نیز هزار نمره داده میشد. هرگاه صد نفر در پیدا کردن راه حل معمای بهم کمکمی کردند، به هر نفر ۱۰ نمره اختصاص مییافتد.

او شور و حرارت مشارکت در حل این معمایها را در همه کمونارها بر میانگیخت و نمیتوانست شادی مفرط خودرا در این زمینه پنهان دارد.

مثلاً ناگهان دست بانتشار چنین خبری میزد «روز یکشنبه، من در چهار کیلومتری شمال شرقی کمون هستم و در جیب راستم یک شبی جالب توجه خواهم داشت. هر کس مرا پیدا کند هزار نمره خواهد گرفت».

در آن روز همه بحرکت در میآمدند و به چهار کیلومتری شمال شرقی کمون میرفتند تا ترسکی را پیدا کنند. بچه‌ها مجهز به قطب نما بودند و غذای مختصری نیز با خود میبردند؛ اما او نپایدید بود.

واقعاً بر شمردن کارهای ابداعی او غیر ممکن است. یک روز اعلام نمود «هر کس بتواند در فلان روز و فلان ساعت بند کفشه سولومون کوگان - مدیر تولید - را باز کند، فلان قدر نمره خواهد گرفت».

سولومون کوگان مردی جدی و موقر بود. او با اطلاع از این خبر سخت خشمگین شد، ولی کمونارها طبق قرار قبلی اورا احاطه کردند و بالاخره با تردستی بندکفشن را باز نمودند. ترسکی آدمی بود سرشار از استعداد و نیروی زندگی. او میدانست که بچه‌ها را چگونه دائم مشغول نگهدارد.

روزی خطاب به کمونارها و همه کمون اعلام نمود:

- تحقیق حرکت دائمی کاملاً ممکن است. من مطمئنم که میتوان ماشینی اختراع کرد که هرگز از حرکت باز نایستد؛
- اوین اعتقادرا طوری بیان میکرد که مهندسین و آموزگاران و بطور کلی همه در این راه بتلاش برخیزند. من باو گفتم:
- چرا اینطور رفتار میکنی؟ برای همه آشکار است که تحقیق حرکت دائمی غیر ممکن است.

او درجواب میگفت:

- این مهم نیست که آنها تلاش کنند. شاید یکنفر پیدا شود که در اینکار توفیق یابد.

رفته رفته من هم باور میکرم که چنین چیزی ممکن است اتفاق بیافتد.

از سوی دیگر بوجود آدمی هم احتیاج است که هرگز نخندد، بسیار جدی باشد، کسی را عفو نکند و رو برو تا قرن از دستورهای او غیر ممکن باشد.

با اینهمه بحکم تجربه معتقدم که مربی و معلم حق تنبیه ندارند و من هرگز چنین حقی را به آنها ندادم. آنها حتی حق سرزنش کردن را هم نداشتند. البته اینکار مشکلی است. بعلاوه من معتقدم که برای پرهیز از بی‌نظمی و در مضيقه قرار گرفتن متقابل، حق تنبیه باید بیک نفر داده شود. دریک چنین وضعی کار مریبیان بسیار دشوار میگردد، زیرا آنها ناگزیرند فقط به آمریت خود تکیه کنند.

در خصوص آمریت، برداشت‌های متفاوتی وجود دارد. عده‌ای آن را موهبت خدا دادی میدانند و میگویند، برخی افراد با آمریت بدنیان می‌آیند و هر کس با آنها برخورده کند، این حقیقت را باسانی در وجودشان تشخیص میدهد. عده‌ای معتقدند که آمریت اکتسابی است و بطور مصنوعی بوجود می‌آید. بدین جهت خطاب بمن می‌گفتند:

– چرا در حضور شاگردان موضوعی را به معلم گوشزد می‌کنید. اینکار به آمریت اول طمه میزند.

بعقیده من آمریت از شخصیت منشأ میگیرد. پاسخگویی با آنچه که انسان انجام میدهد، سرچشمۀ آمریت او را تشکیل میدهد. همه رفتار آدمی باید بر این پایه یعنی با برخورداری از آمریت کافی تنظیم گردد.

کار مربی باید در چهار چوب تماس بسیار نزدیک و دوستانه با کلکتبویته ابتدائی انجام گیرد. بطور کلی اسلوب عملی تربیتی

حدیث طولانی و پیچیده دارد. مثلاً اگر یک عضو کلکتیویته، انضباط را نقض می‌کرد و این عمل بطریزیان بخشی نمودار می‌گردید، از مربی میخواستم که قبل از هر چیز تلاش کند و احدهای بین مسأله پردازد. وظيفة مربی این بود که واحد را به فعالیت در آوردم و کلکتیویته را وادار نماید که خواستهایش را برای این با آن فرد مطرح سازد.

من روی اسلوب کار مریبان مختلف مکث نمی‌کنم، زیرا این امر مستلزم وقت زیادی است، ولی خواهم گفت چگونه بعنوان مربی با شاگردان و برخی افراد رفتار می‌نمودم.

با وجود این در برخورد با فرد، مقابله رویا روی را ترجیح می‌دهم و آن را بدیگران نیز توصیه می‌کنم. یعنی اگر یکی از بچه‌ها مرتکب عمل بدی می‌شد، رک و راست باو می‌گفتم:  
– آنچه که تو کرده‌ای نفرت انگیز است.

این باریک بینی عالی تربیتی که اینقدر درباره آن گفتگو می‌شود، باید مبتنی بر درستی فکر باشد. من هرگز بخود اجازه نمی‌دهم که چیزی را پوشیده نگاه دارم و یا از تلغی بیان آن بکاهم. بدین جهت همواره به آنچه که فکر می‌کنم بزبان می‌آورم.

این درست ترین، ساده‌ترین و مؤثرترین روش است، ولی مواردی پیش می‌آید که نمی‌توان اینگونه صحبت کرد.  
بعقیده من آنچه که کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد، بحث

و گفتگو است. بنابراین بمحض اینکه تشخیص میدادم چیز که می‌گوییم بی‌فایده است، از ذکر آن خودداری می‌کردم.

مثلثاً وقتی اطلاع می‌یافتم که پسری بیک دختر توهین کرده بطريق زیر رفتار می‌کردم. شاید شما صحبت در این زمینه را لازم بدانید، ولی آنچه که برای من اهمیت دارد در این است که خاطری بدون گفتگو بفهمد موضوع از چه قرار است. بدین جهت در بیک پاکت سربسته نامه‌ای باین مضمون برای او می‌فرستادم. «رفیق یوسفینیف، خواهشمندم ساعت ۱۱ شب پیش من بیاید».

برای اینکار «رابطینی» داشتم که از میان بجهه‌های ده ساله انتخاب می‌شدند. آنها مانند مگس چشمان نافذی داشتند. هر کس را که می‌خواستم فورآپیدا می‌کردند. این بجهه‌های باهوش وزرنگ دستیار ارزشمندی بودند. پاکت را بدست یکی از آنها میدادم. او میدانست که در نامه چه نوشته شده و منظور از این احضار چیست. ولی هیچ بروی خود نمی‌آورد و چنین وانمود می‌کرد که از هیچ چیز اطلاع ندارد، باو می‌گفتم:

– برو این نامه را بفلانی برسان!

دیگر هیچ چیز نمی‌گفتم و می‌دانستم که چگونه کارش را انجام خواهد داد. او نامه را در سالن نهارخوری بصاحبش می‌رسانید.

– نامه‌ای برای شما دارم.

– موضوع چیست؟

- آنون سمیونویچ شما را احضار کرده.

- برای چه؟

- الان برایت می‌گویم. بیاد بیاور دیروز با فلانی چه‌جور رفتار کرده‌ای؟

ساعت ده و نیم رابط می‌آمد.

- حاضری؟

- بله، حاضرم.

- پس منتظرم.

گاهی‌فرد احضار شده طاقت نمی‌آورد، بجای ساعت ۱۱،

سه بعد از ظهر بدیدنم می‌آمد.

- آنون سمیونویچ، شما مرا احضار کرده‌اید؟

- حالانه، ساعت ۱۱.

او به واحدش بر می‌گشت. از او سؤال می‌کردند:

- چه شده؟ رنگت پریله.

- بله، درست است.

- چرا؟

او تا ساعت ۱۱ با ناراحتی در واحد منتظر می‌ماند. در آن ساعت، منقلب و رنگ پریله پیش من می‌آمد. آنوقت من با او می‌گفتم:

- فهمیدی؟

— بله، فهمیدم.

— برو

و این کافی بود.

در سایر موارد، بنحو دیگری عمل می‌کردم و به رابط  
می‌گفتم:

— او باید فوراً حاضر شود!

وقتی می‌آمد، آنچه که بفکرم می‌رسید باو می‌گفتم.

هرگاه احساس می‌کردم که فرد احضار شده وضع دشوار و  
نامساعدی دارد و نسبت بمن بی‌اعتقاد و بدگمان است، ترجیح  
می‌دادم مستقیم با او صحبت نکنم. اول قدیمی‌ها را جمع می‌کردم  
و بعد او را فرا می‌خواندم و در حضور آنها با لحنی کاملاً رسمی و  
قابل قبول بصحبت می‌پرداختم. آنچه که در این حالت برایم اهمیت  
داشت، گفتگویم نبود، بلکه روش بود که دیگران شاهد آن بودند.  
او چشمانتش را بمن می‌دوخت و از نگاه کردن رفقایش بر هیز می‌نمود.  
آنگاه خطاب باو می‌گفتم، الان رفقایت موضوع را با تو  
در میان خواهند گذاشت.

بعد رفقایش آنچه را که قبل از ایشان گفته بودم، حکایت  
می‌کردند و او تصور می‌کرد که آنها بتنها باین نتایج رسیده‌اند.  
گاهی کاربرد سیستم مخصوصی ضرورت پیدا می‌کند. در  
موارد معینی تمام واحد را دعوت می‌کردم. منظور از این دعوت

راهنمای آنها برای تنظیم رفتار واحد بافرد نبود، بلکه صرف چای، شیرینی و لیموناد بود. هر هفته از یک واحد پذیرائی می کردم. معمولاً واحد از پی آمد قضایا بی خبر بود و این مسئله توجه او را بطرز شگفت آوری جلب می نمود. در جریان گفتگو که توأم با مطابیه و شوخی بود، پیش از یک فنجان چای، کمونارها از خود می پرسیدند، در میان ماختاکار کیست. گاهی حتی کمترین اشاره‌ای با آن نمی کردم. ولی هر گاه خود آنها طی صحبت تعریف می کردند چه کسی مرتکب فلان یا بهمان خطایشده، فوراً موضوع را بشوختی برگزار می کردیم. بعد از صرف چای، آنها با سرخوشی و وضع مساعدی به خوابگاه می رفتد و خطاب به فرد ماختاکار می گفتند:

ـ همه چیز بخیر گذشت، ولی می بینی که چگونه مارا بدرد سر اندامه ای.

هفته بعد باز همان واحد را بصرف چای دعوت می کردم. آنها می فهمیدند که این چای یک آزمایش و تحقیق است و برایم حکایت می کردند که چگونه آنها با رفیق خود صحبت کردند و او با آنها قول داده است. و برای اطمینان من می گفتند:

ـ ناراحت نباشد! همه چیز خوب پیش می رودا!

گاهی یک کلاس را بصرف چای دعوت می کردم. معمولاً کلاس هم مانند واحد نمی دانست این چای کی داده می شود و از چه کسی دعوت بعمل خواهد آمد. همه آنها خود را

آماده می کردند و بهترین لباس را می پوشیدند و حتی بخود ادوکلن می زدند. معمولاً برخی از واحدها و اعضای آن بخطاطر وجود نقص و کمبودهایی از این دلواپس بودند که مبادا در یکی از روزهای آینده چنین دعویی از آنها بعمل آید.

روزی همزمان با نوشیدن چای یکی از این اشتباهات بر ملا می شود. بلا فاصله فرمانده روز پیشنهاد می کند که هیچکس چای ننوشد. این تصمیم بجاو سزاوار بود. فردای آن روز تمام کلکتیویته از این موضوع ناراحت می شود، زیرا هر کس این سؤال را مطرح می ساخت:

– آیا شما دعوت شده بودید؟ در آنجا چای نوشیدید؟

– نه ...

اینها صورت های مختلف کار روی فرد به شمار می روند. ارزنده ترین اشکال، آنهایی هستند که با بتکار خود شاگردان سازمان داده می شوند. معمولاً پسر یا دختری پیش شما می آید و میگوید:

– من می خواهم با شما محرمانه صحبت کنم.

البته این بهترین و دوستانه ترین شکل کار است.

در برخی موارد، ترجیح می دادم، بجای مقابله رویا روی غیر مستقیم وارد عمل شوم و این در حالتی بود که تمام کلکتیویته علیه فرد پیا می خاست، در این حالت مقابله رویا روی مصلحت نبود، زیرا او در موقعیت بیدفاع و نامساعدی قرار می گرفت. اگر من و

کلکتیویته علیه فرد خاطری عمل می‌کردیم، این احتمال وجود داشت که او بکلی از پای در آید.

بعنوان مثال موردی را برایتان ذکر می‌کنم. در میان مساخته‌ی بود زیبا و باهوش که در درسرهای زیادی برایمان ایجاد می‌کرد. او پس از ماجرای دزدیدن ۵۰ روبل از کشوی میز کنارتختخواب یکی از رفقاش رفته تغییر وضع داد. همه می‌گفتند گم شدن پول کار لنا است. من اجازه دادم همه جا را بازرسی کنند، ولی چیزی پیدا نشد. پیشنهاد کردم موضوع را خاتمه یافته تلقی کنند. چند روز بعد پول، لای پنجره سالن مطالعه پیدا شد. بهجه‌ها می‌گفتند، چند روز پیش لنا را دیده‌اند که کنار این پنجره پرسه میزد و چیزی در دست او بود.

شورای فرماندهان او را احضار کرد. همه خطاب باو گفتند:

- این توئی که پول را دزدیده‌ای!

می‌دیدم که همه باین موضوع اعتقاد دارند. آنها درخواست کردند، لنا بخاطر این دزدی اخراج شود. هیچکس حاضر نبود از او حمایت کند، حتی دختران که در اینگونه موارد از رفیق شان دفاع می‌کردند، باسم اسالت خواستار اخراج او بودند. من هم می‌دانستم که لنا دست باین کار زده و جای هیچ تردیدی نیست.

در این حالت لازم بود که از راه غیر مستقیم وارد شوم. بهمین جهت گفتم:

– نه، شما نتوانستید ثابت کنید که او اینکار را کرده، من  
اجازه نمی‌دهم که اورا بیرون کنید.

در حالیکه آنها با چشم ان غصب آلود بمن نگاه می‌کردند،  
باز تکرار کردم:

– من یقین دارم که او دزدی نکرده.  
بچه ها کوشش داشتند که این موضوع را ثابت کنند و من  
عکس آنها تلاش می‌نمگردم.

– شما از کجا این اعتقاد را پیدا کرده‌اید؟  
– چشم‌هایش گواهی می‌دهند.

در حقیقت آنها به حدس من در اینگونه موارد اعتقاد داشتند.  
روز بعد لنا بس راغ من آمد.

– بخاطر دفاعی که از من کردید از شما منشکرم. آنها حق  
نداشتند که اینطور سرمن هوار شوند.

گفتم:

– چطور؟ ولی این توبودی که دزدی کردی.  
این حرکت برای او غیرمنتظره بود. فوراً بگریبه افتاد و حرفم  
را تصدیق نمود.

در آن موقع من خشم کلکتیویته را احساس می‌کردم و میدانستم  
که آنها تحت تأثیر وضعی که پدید آمده بود، اورا اخراج می‌کنند.  
بناقچار برای پرهیز از این واقعه دروغ گفتم و بچنین تدبیری دست

یازیدم. البته من مخالف تعمیم این نوع تدابیر هستم؛ زیرا آن را کارخطرناکی می‌دانم. ولی درموردی که ذکر گردید، اولاً دخترک فهمید که من بخاطر او شورای عمومی را فریب دادم و ثانیاً با اتکاء باین راز توانستم شرایط مناسبی برای تربیت او بوجود آورم. بنابراین توسل باین نوع تدابیر بسیار مشکل و بفرنج است. تنها در موارد بسیار نادر می‌توان از آن سود جست.

بها ١٧٥ ريال



انتشارات نگاه